بحکم خاقان گردون مکان فریدون فر آسمان سمند عز

مثنوی عدیم النظیر ولاجواب کتاب مستطاب انتخاب نوربخش عینین مسمّی به

تحفة العراقین

تصنیف افصح الفصحا ابلغ البلغا حکیم خاقانی شروانی [illegible]

در مطبع آفاق منبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ بزیور انطباع پوشید

تمهید

بسم الله الرحمن الرحیم سبحو انجم و فرس خامه را در مضمار قدس سپر انجم دمیکه جناب فضائل مآب کمالات اکتساب افصح الفصحی ابلغ البلغا
اکمل الکملا افضل الفضلا کاشف اسرار متشابه واقف استار مجاهده غواص بحر توحید آشنای دریای تفرید سرچشمه شاهد عین الیقین
علم افراز میدان علم الیقین گوهر عمان حلم گل گلستان علم خسرو ملک حیا شمع بزم وفا بادشاه کشور مروت خورشید فلک فتوت
خال رخساره شگفته روئی وسمه ابروی آبروی وصف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رونق اعمال کاملان صلح عمل عاملان
مخدوم و مرا مجد زمان کعبه عقلا قبله دانشوران خلاق مضامین باتفاق معاصرین نوازنده قانون سخن طرازنده صور این
فن فروزنده شمع خوش بیانی آموزنده زبان باستانی مبین بود آبای علوی واسطه افتخار امهات سفلی وحیده دوران
فرید زمان مخدومنا مولانا مولوی **ابو الحسن** دامت فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید آباد است و فرید آباد از زمین الفاسش
سزاوار آباد و این بقعه همایون متصل شاهجهان آباد و دهلی ست زبان تشنگان وادی تحقیق را سوچه کوثر ست و ذو
بکار ار واره ابا ذو الفقار برا بزنگاهش که عین چشمه فیض ست بهر خاص و عام پایه عزت ست و وجود باجودش و بدین
وبی نمود آیه رحمت هر لفظش ید بدست دست باکوره سخن را پاره و هر حرفش یکسر گوش تا طوره معانی را گوشواره هما
استاد علم اول و ثانی ست و نقص کلام او جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن نکته سنج رموز یکتائی در ملک اوده تحفه
ست ایزد بسیار بخش بمرتبه اعلی رساناد و فائز مدارج رفعت گرداناد که خیاط ازل این قبا بر اندام او چسپانیده و ختم مدرسه
کالج آگره بود مثنوی از اول تا آخر انتخاب بلکه منبع الجواد نتیجه طبع لطیف و تصنیف ظریف حکیم خاقانی شروانی مسمی به تحفه
را بهمین تدریس شرف بخشیده و بر خواهش ذائر کثیر پبلک النمر کشش صاحب بکمال عرق ریزی مشکلات آنرا سهل نموده بر حاشیه
زیب رقم ساختند و بعد حسن سعی و عمارگی صحت در مطبع نخ الطبعش پرداختند بیشتر گورنمنت بهر درس بگرید ارس خرید فرموده
نسخه دلدادگان شاهد معنی و شناوست خرید نمودند بسیار مردم حیران دیده اعمی جمال این نورانی پیکر ندیدند و بر حال حسرت و محرومی
تپیدند بر حال ایشان دل من هیچمیرز نول کشور بسوخت و آتش گرم خونی که جبلی ست در مجمر سینه افروخت بدعوی نیاز شاگردی
در خدمت حضرت مصدر الاوصاف تکلیف دادم و ابواب عیش و خرمی بر روی طالبان گشادم و بعد استمزاج جناب مستطاب که
خدای خلقت سخن برا و مسلم ست بطبع این کتاب کمیاب افادت نصاب که عمده تبرک استادی ست در مطبع کانپور پرداختم و بار ثانی
بمقام لکهنو مطبع اوده اخبار بساز طبع در ساختم و قیمت بحیثیت کتاب جانفشانی کارپردازان مطبع و رای صرف کثیر خویش لیکن
بتجویز بساختم که علی العموم شائقین این جنس گران خرید فرمایند و فیض حقیقتهای بی منت حاصل نمایند اگرچه کتاب مذکور بنفسه
پاره نبات بود ولیکن حاشیه لذت دیگر افزود ایمان منت که کتاب کلام استاد است و متن از معنی شیرین دکان قند را ما
حاشیه حضرت تحفه بیش دکان ست که شیرینی اقسام اقسام آنست گر قسم متن مانند رخساره مخطط خوبان دلرباست آری حاشیه هم
بسان زلف عنبرین محبوبان کمند دلها اگرچه دیگر شوخ طبعان هم حاشیه نگاشته اند لیکن جناب سخن پناه شان دیگر داشته اند
از اینجاست که گروه گروه خریدار چون مرغان پر در پر یافته از چار سو در رسیدند و این هما سعادت را در دام نیک کشیدند
و مانند طائر وحشی کار باز پریدن *

گذارش هیچمیرز نول کشور مالک مطبع اوده اخبار لکهنو

CHECKED-2002
CHECKED 1996

فهرست تحفة العراقين

مضمون	صفحه
مضمون دیباچه طبعزاد مولوی ابو الحسن صاحب فریدآبادی شیخ مع ذکر وطن فریدآباد متصله دهلی -	۵
المقالة الاولى وهي تشتمل على انس الفكر ومجالس الذكر	۸
فصل در خطاب با آفتاب بوجه تمهید	۹
در مذمت مردم و تماشای خیالی که با آفتاب کند -	۱۰
فصل در خطاب با آفتاب بوجه تکلم خویش در ملامت -	۱۲
فصل در خطاب با آفتاب بوجه معذرت -	۱۵
ختم مقاله اولی بنعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم	۱۶
المقالة الثانية الموسومة بمعراج العقول و منهاج الفحول در حسب حال خود گوید	۱۹
فصل در خطاب با آفتاب در شب که در حمل آید	۲۰
باز آمدن بسر خطاب با آفتاب مشتمل بر حالات و شرح شکایت	۲۲
ذکر سفر خویش بوقتیکه از شروان عزیمت کرده بود	۲۳
در صفت الوان نعمت قهستان -	〃
در صفت قطاع الطریق گوید -	۲۵
در شکوه شهر و بیان آن ولایت گوید	۲۶
رسیدن نزدیک شهر و صفت فصل رود و آب مرغابی	〃
رسیدن بصحرا و شکارگاه آن ولایت	۲۸
در صفت منصب و لشکر سلطان گوید	〃
در صفت مبارزان سلطان	۲۹
در صفت اولیای حق	۳۰
در صفت بارگاه سلطان	۳۱
در مدح جمال الدین موصلی -	۳۲
مدح گفتن بسبیل مخاطبت	۳۳
استفسار نمودن ملک انور خاقانی را از ...	۳۴
جواب دادن خاقانی	۳۵
باز پرسیدن ملک انور سبب جدائی وطن و جواب دادن خاقانی	〃
نصیحت نمودن ملک انور خاقانی را -	۳۸
بیان نمودن ملک انور راه قیصر گری خود و شناسائی پادشاه	〃
جواب دادن خاقانی ملک انور را -	۳۹
جواب دادن ملک انور و دادن انگشتری که نام اعظم بر و منقش بود	〃
مراجعت نمودن خاقانی بشروان و خبر یافتن شه شروان	
حقیقت خاتم و طلب نمودن	۴۱
جواب دادن خاقانی مر پادشاه شروان را -	۴۳
حمله کردن شروان شاه در طلب آن خاتم	۴۴
صفت خواص آن خاتم	〃
ظهور حوادث و وقایع بسبب ضیاع آن خاتم	〃
در معنی کمال یافتن از عقل	۴۴
در معنی ظهور طالع شیر صبح بخیر و سعادت	۴۵
در معنی ادراک سعادت ملاقات حضرت خضر علیه السلام	۴۶
در معنی تفقد کردن حضرت خضر علیه السلام خاقانی را -	۴۷
در مدح حضرت خضر علیه السلام بسبیل مخاطبه	۴۹
حکایت کردن حضرت خضر از کیفیت جمیع احوال عزت	۵۰
ذکر اشتیاق خاقانی بدان جمع	۵۱

[stamp] ۱۰۱

مضمون	صفحہ
وصیت کردن مهتر خضر خاقانی را بقبول مواعظ	۵۲
آغاز مواعظ و نصائح خضر علیہ السلام خاقانی را	۵۳
سوال کردن خاقانی مهتر خضر را از حالات دہر	۵۴
جواب دادن مهتر خضر و منع از این سخن و ترغیب شریعت و طریقت	۵۵
در معنی ترک شواغل دنیا	۵۶
المقالۃ الثانیہ در تمسک بحبل اللہ	۶۰
تخلص مقالہ دوم در تمسک نمودن بحبل المتین یعنی	
سید المرسلین۔	۶۲
ذکر معراج حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم	
وصفت براق۔	۶۴
المقالۃ الثالثۃ فی صفۃ بلاد ہمدان و عراق و	
مدینۃ السلام بغداد و مدائح اصحابہا و ہی المسمی	
بسبعۃ الاوتاد و تخاطب بالشمس اولا	۶۵
در صفت عالم کل یعنی کعبہ دل	۶۸
باز آمدن بسر خطاب با آفتاب	۶۹
تحریص نمودن آفتاب را بر سفر زمین۔	۷۱
شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن دران	״
باز آمدن بسر حدیث و تحریص آفتاب بر عزیمت سفر سوی	
عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن	۷۳
در صفت لشکرگاہ سلطان محمد بن محمود	۷۴
باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص بشاہ ہمدان	۷۸
در مدح شہر ہمدان ۔	۷۹
در مدائح علما و دولتیش ہمدان ۔	۸۰
در مدح امام اکرام اعلم مجد الدین خلیل ۔	۸۱

مضمون	صفحہ
در مدح سید الملک السادات مجد الدین	۸۲
در مدح فرزندان ملک السادات کہ تقتبس الشبان فخر الدین و عماد الدین	۸۳
در ثنای ائمہ ہمدان بسبیل اجمال	۸۳
در مدح ملک القضاۃ مفتی العراقین کافی الدین احمد	۸۴
در مدح ملک المشائخ مجد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوینی	۸۶
در مدح مجد الدین ابو جعفر	۸۷
در مدح قدوۃ المفسرین امام الدین حافظ	״
در مدح امام الدین رازی	۸۸
باز آمدن بسر حدیث آفتاب و ستایش بغداد	۸۹
در صفت بغداد	۹۰
در صفت دجلہ و کرخ بغداد	״
در صفت زورق کہ بر روی دجلہ روانست	۹۱
در صفت حرم خلفا کہ در بغداد ست	۹۲
در مدح خلفائے آل عباس رضوان اللہ علیہم	۹۳
در مدح خلیفہ روی زمین المقتفی باللہ و ستایش حرم خلافت	
او بسبیل خصوص	۹۴
در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمہ	
علما و صدور کبری رحمۃ اللہ علیہم ۔	۹۷
در صفت علمائے بغداد ۔	۹۸
در مدح شہاب الدین ابو نصر یوسف الدمشقی و برادر او فخر الدین	۹۹
در مدح امام ابو الحسن ابن الخل	۱۰۰
در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین احمد و امام الائمہ ضیاء الدین	״
در مدح قدوۃ الائمہ عز الدین ابو الفضل محمد سعد	
اشعر سے رحمۃ اللہ علیہ ۔	۱۰۱

مضمون	صفحه
المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبة المدنیة وہو لا البلاد وحیاتم لکیم وتسمی بمواد الادراء وخزائن الاوتاد	۱۰۱
ستایش شہابمنظور ومرقد منور امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ	۱۰۲
درصفت بادیہ	۱۰۴
درصفت برکہ	۱۰۶
درصفت بطحا	۱۰۷
درصفت بانگ درا	۱۰۸
درصفت احرامگاه ومحرمان	۱۰۹
درصفت وشت عرفات وتراحم خلق	۱۱۰
درمدح صوفیان فقراے وشت عرفات	۱۱۱
درمدح ائمہ دین وعلماء راشدین	۱۱۲
درمدح غزات اسلام	//
درصفت کوه جبل الرحمة یعنی بوقبیس	۱۱۳
درصفت مزدلفہ	//
درصفت مشعر الحرام	۱۱۴
درصفت جمره	//
درصفت منا	//
درصفت مکہ معظمہ زادہا اللہ شرفا	۱۱۵
درصفت مکہ	۱۱۶
درصفت حجر الاسود	۱۱۷
درصفت چاه زمزم	۱۱۸
درصفت ناودان زرین	۱۱۹
درصفت مروه وصفا	//
درصفت عمره	//

مضمون	صفحه
مخاطبہ کردن با کعبہ از زبان آفتاب صبح گفتن کعبہ معظمہ مکرمہ	۱۲۰
ایضاً درستایش کعبہ عظمہ اللہ تعالی مشتمل بر اشتیاق	۱۲۲
درصفت سواد کعبہ	۱۲۴
ایضاً درستایش کعبہ	۱۲۵
درمذمت حساد ابنائے روزگار	۱۲۶
درذکر احکام سر فرع الطائفہ کہ کرده بوده در گفته کہ حسنت حورانی دبا اختیار نفس	۱۲۷
باز آمدن بسر خطابی کہ باکعبہ میکرد	۱۲۸
المقالة الخامسة فی صفة مدینة الرسول ونعت سید البشر خاتم النبیین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم وتسمی بہدایة المہدی الی المہتدی	۱۲۹
درصفت گلستان مدینہ منوره	۱۳۰
درصفت مدینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم	۱۳۱
درستایش مرقد معظم وتربت مکرم محمد صلی اللہ علیہ وسلم	۱۳۲
فصل درنعت حضرت رسالت واین فصل را صیانة الوحی خوانند	۱۳۵
ایضاً درنعت حضرت نبوی صلوات اللہ علیہ بر سبیل مخاطبہ	۱۳۶
فصل دیگر ہم درنعت سید المرسلین واین فصل را افضالة الغیب خوانند	۱۴۰
فصل دیگر درنعت نبوی واین فصل را اختصاص الخواص فی تدارک الخلاص خوانند	۱۴۵
درخضوع وخشوع وتضرع وابتہال در اثنا نعت	۱۴۷
درانابت وترک شواغل دنیاوی	۱۴۹
استغاثت واستعانت نمودن از حضرت رسالت	۱۵۰
شرح دادن احوال خویش درخدمت حضرت نبوی	//
فصل درخرسندی خویش	۱۵۱
ایضاً فی تقریر احوالہ جمیعاً	۱۵۳
فصل فی التسلیم والرضا	//

مضمون	صفحه
فصل فی الشکر والعزلة	۱۵۳
فصل آخر فی حسب حاله	۱۵۴
فصل	۱۵۶
فصل در نعت حضرت سید المرسلین بطریق خطابه	۱۵۸
بانتقاله السادة [illegible] فی صفت الشام والموصل و [illegible] لار البلاد خصوصاً فی مدح الصاحب الاجل ملک الوزرا [illegible] بیت الله جمال الدین موصلی و در آغاز خطابی که با آفتاب کند	۱۵۹
در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با آفتاب کند	۱۶۲
در نکوهش مصر	۱۶۳
در ستایش شام	۱۶۴
در مدح موصل و صاحب و صدر الوزرا جمال الدین	۱۶۵
باز آمدن بسر حدیث و مخاطبه کردن با آفتاب و تشبیب [illegible]	
او نا به سفر شام و تخلص بمدح موصل و صاحب او	۱۶۷
خطاب با آفتاب عالمتاب	۱۷۰
در صفت قلم	۱۷۱
در مدح جمال الدین	۱۷۲
در بیان [illegible] ستاره شعر و تخلص آن بملک الوزرا جمال الدین	۱۷۳
فصل در مدح دوست و فضل او	۱۷۹
در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر [illegible]	۱۸۰
فی معنی التصوف	۱۸۳
فصل فی معارف الصوفیة	۱۸۴
در مدح برهان الحق رضی الدین خزاعی	۱۸۶
در ترجیع و تفصیل خود	۱۸۸
در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود	۱۸۹

مضمون	صفحه
در بیان نسبت از طرف پدر که علی نجار بود	۱۹۱
در بیان نسبت از طرف مادر که طباخ بود	〃
در بیان نسبت از جانب عم که طبیب بود	۱۹۳
در بیان حسب حال خود	۱۹۴
در مدح پدر خویش علی نجار	۱۹۶
در ستایش مادر خویش	۱۹۸
در مدح عم خود عمر خیام که در اهتمام و تربیت او بود	۲۰۱
در بیان تربیت عم خود	۲۰۴
در مدح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن [illegible]	۲۰۵
در مدح امام وحید الدین بن عثمان	۲۰۶
در مدح نجم الدین احمد علی [illegible]	۲۰۹
در مرثیه امام الاجل عماد الدین ابو المواهب الابهری	۲۱۳
باز آمدن بسر سخن و تخلص [illegible] نبوی علیه السلام	
در مدح محمد خجندی	۲۱۵
~~در ستایش ابو المجد جمال الدین محمود [illegible]~~	۲۱۸
در مدح امام اکمل و همام افضل خواجه عز الدین [illegible]	۲۱۹
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	۲۲۰
در مدح قدوة المشائخ رشید الدین ابوبکر	۲۲۱
فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین [illegible]	۲۲۲
در مدح جمال الدین موصل	۲۲۳
فصل آخر فی مدحه	۲۲۴
خاتمة الطبع	۲۲۶

تمت

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7163

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم ست تاج عنوان / خطبه زیبد بنام سلطان
سلطان ازل قدیم مطلق / دارای جهان خدای برحق
ما را چه زبان که شاه لولاک / لا احصی گفت و ما عرفناک
شاه ثقلین و فخر کونین / کونین بذات او ستا زین
والشمس بیان طلعت او / والنجم ثنای رفعت او
امی حرفی نه بر زبان راند / اوتیت جوامع الکلم خواند
حسان عرب ورا چو بستود / آیده بروح قدس فرمود
سحبان عرب وظیفه خوارش / حسان عجم حریص بارش
خاقانی کو بنعت پرداخت / از دولت او چنین لقب یافت
از سحر کلام اوست پیدا / خود ان من البیان سحرا
ساحر که نه سحر او حرام است / بل سحر که نام او کلام است
کلکش بدوات قیر منزل / هاروتی و ان بچاه بابل
لفظش همه سحر بلکه اعجاز / از غیب شنود آیه قد فاز
از خضر نبی گرفته تعلیم / خوانده درس رضا و تسلیم
زان گفت که صبح چون برآمد / خضر نبی از درم درآمد
گوئی که بمکتب تعلم / دم زد بکلیم در تکلم
در کف قلمش بشکل ثعبان / هین تهنیتی کاتها جان
دیده جانش بطور معنی / مانند کلیم صد تجلی
از ابن علی و ابن عمران / فرقی باشد ولی نه چندان
هان هان علمای امتی قیل / بوده چو نبی بنی اسرائیل
مانده چندی اسیر زندان / بر شادروان شاه سروان
منکر سوی منکران منکر / فرعون سپرد کلیم منظر
این فرعونان عوان هامان / هامان تو بفرعون یزدان
انگه ز جبین بدتر از چین / پرداخته تحفة العراقین
زو نسخ تحف پی خراسان / شد همچون صحف از نزول قرآن
دری به ازین نمیتوان سفت / در مدح او چنانکه خود گفت

مدحتش به از این نگسترد کس / این تحفه عراق و شام را بس
اما ز زمانه ناتوان بین / مانده زیر شکنجه کین
از دست محرفان بفریاد / پیراهن کاغذین پی داد
اندیشه ام که این کتاب مطبوع / گردد بسیاق نیک مطبوع
سال طبعش بگوی زین پس / این تحفه عراق و شام را بس ۱۲۶۲
ابر گهری که می فشانم / صهبای صاف کیش و انجم
من علمک ست خبر آیا / زانست سبق بیچ ادرا
هر ایک ز قصیده هاش معلق / هشتم ز سبعه معلق
اقلیم در کنوز عرش ست / نقاب سدر موز عرش ست
فی حاسن ست مدحت او / زی وصف یار ز ان نهم رو
وا روز ز انزویان آفاق / خوی حسن و محمد اخلاق
رویش بضیا چو صبح صادق / سینه اش بصفا چو قلب صادق
پرورده نعمتش بجود هم / پرورده چه کز دست بود هم
یادم آید ز مسقط الراس / حب وطن ست فیه لا باس
چون کرد دراز فرید آباد / نامش بزبان خویش بنهاد
سکان او خلیق و اشراف / نیکو سیر از جنید دل صاف
او بر روی میهمان گشاده / بر صفره صلای عام داده
بنهی لبسوا او حدایق / فردوس صفت بشکل رایق
نارنج و ترنج و انبه و سیب / برد از دل اهل ذوق شکیب
رضوان که در و قدم گذارد / سر دیگر از درون نیارد
جمعه ساخت وزیر او / مشکین منقش ست برابر

گر خاطر پاک را کند خوش / این تحفه کراسه ایست مهوش
نه از خاص بهر او پناهی / نه از عام بهر او نگاهی
آوردم جمع نسخه چند / تقویمش کرده با فروزند
گفتی روح حکیم شد شاد / کین طرفه دو ماده مراد داد
دیگر شود از هری سرخوش / این تحفه کراسه ایست مهوش ۱۲۶۱
خمخانه فیض را گشاده / چون پیر مغان صلای داده
با فکر دقیق اوست مختل / تخییلات جریر و اخطل
نطقش حیرت فزای عجم / طبعش غیرت ده کشاجم
هند ست بذات او خراسان / دهلی ز وجود او صفاهان
گویم ز ثناش هرچه برجاست / نامش ز محمد و حسن خاست
در طینت پاک اوست مضمر / امر معروف و نهی منکر
مشغول عبادت تهجد / مشغوف تلاوت و تعبد
با خفض جناح دل بهم هم / گویم تحفش که رب ارحم
شهری آباد و ربع معمور / پر زیب که باد چشم بد دور
هر سوش نهاد سبع و در گلشن / چون صحن حرم و منقش
پاک از الوات طینت ایشان / از حلم و وقار زینت ایشان
تیمار خور سفر گزینان / مرهم نه خاطر حزینان
هر سو سرو سهی سرافراز / هر جا نخلی بلند طناز
صد تخته گل شقایق و ورد / چون نار خلیل و شن و سرد
مسجد که در وست یافت تعمیر / در عهد خلافت جهانگیر
بیت المقدس بارش نور / معمور چنانکه بیت معمور

طوبی بی عوض وست و لات   از حوض طهورش منبع آب   نیکوتر نقشهاش میدان   سالش خیر البقاع میخوان
قلعه اش حصانت و متانت   چون باب الامان رصیانت   بر چرخ رسیده کنگر او   برج فلکی است منظر او
چون سبع شداد با فر و باد   هم ذات نعم چو ربع شداد   عراده رسد بر و نه عضبان   زو باد بایست چرخ گردان
یکسو مبنی سرای مهمان   محکم چو بنای نور نشینان   برده بالا بنای و سقفش   بر این سبیل کرده وقفش
نه از دزد و خطر مسافران را   نه از عیاران اثر در اینجا   تالاب به برکنارش افتاد   تالاب نگو که دجله بغداد
آن مشرب صاف در وی وارد   آبش شیرین و صاف و بارد   اشجار شطش نوان و بی لاف   همچون متواضعان اشراف
خورشید که آب و تاب وارو   صد غسل در آب او برآرد   غربش دو کرده کوه فرسون   از لطف حق آمدنش فرسون
کوهی و چه کوه طور سینین   گشته محفوف متین و تین   فاکهه فیها و نخل و رمان   عین جاریست چشمه آن
آن فاکهه کثیره مطبوع   نی مقطوع آمده نه ممنوع   دانیست ظلال و پر سبیلش   سلسال روان چو سلسبیلش
سدر مخضود و طلح منضود   ماء مسکوب و ظل ممدود   روح و ریحان عرضه او   جنات نعیم فسحه او
خفته بجوار او بزرگی   کامل چه مکملی سترگی   در نام او چنانکه باید   یوسف آمد پی محمد
از هیبت نسبت جلالش   خور بوسه دهد جهت نعاشر   چون دم از لا اله برزد   صد شمع چو غنچه سوسن آید
بانگ الالهیش شگفته   چون گل ز نسیم شان شگفته   زین خار تو در شگفت مانده   مردم کلمه ثناش خوانده
بین الغرب و شمال شهر   از قطب شهید یافته بهر   فارغ ز دو کون در بیابان   آسوده بسایه درختان
بر شاخ درخت آن ستانه   اطلاق گرفت آشیانه   فراش درش نسیم اشجار   سقای مزارش ابر آذار
زو واره شنوده از کرامات   نص لا تحسبن اموات   کعبه ست ولی نه کعبه شرع   مخصوص بود و غیر فی ربع
برگرد مزار او خرامان   صد مرتع سنبل است و ریحان   گله گاه در غزالان   پاکوبان و دست افشان
ایمن ز جفای دست صیاد   چون آهوی حرم فره شاد   دیار دران قضاه یاقین   چون محرم کعبه نی به تزئین
فارغ از رنگ و طیب دلستان   پاک از آزار آتش گلستان   سرهای برهنه هشته مویان   با روی صفت آن شتر گویان
آن صفه حریم کعبه خوانند   خاکش کعب الغزال دانند   از فرط جلالت و عقیده   سرها بسجودش آوریده
این خطبه که تحفه ایست آری   از لو الحسن ست یادگاری

بسم الله الرحمن الرحیم

المقالة الاولی وهی تسمی بعرائس الفکر ومجالس الذکر

ماییم نظارگان غمناک	زین حقه سبز و مهره خاک
کین حقه و مهره تا بجانید	سر کیسه عمر می گشایند
وین طرفه که بر بساط دوران	مهره ز زمین است و حقه گردان
خود بوالعجبان سحرکارند	گه قایم و گاه [illegible] تبارند
وقتست که وقت در سر آید	سیلاب عدم ز در در آید
وقتست که مرکبان انجم	هم نعل بیفکنند و هم سم
وقتست که این چهار حمال	بنهند مخفه مه و سال
گردون نمط پلنگ گردد	گیتی نفس نهنگ گردد
از چرخ زدن بیفتد افلاک	در رقص آید مفاصل خاک

[illegible marginal commentary]

بگشاده شود ز پشت این گور	سنجاب شب و حواصل روز
یکسر نشود امهات حیوان	بسته رحم و فسرده پستان
در دیدهٔ ابلق جهان تاز	از ماخنه روید استخوان باز
اینک ز علامتی که پیداست	آزاد میان خفاظه برخاست
انصاف نهان شد و وفا هم	همجنس نماند و آشنا هم
آثار سلامت از جهان رفت	آیین امانت از میان رفت
پیداست بر آسمان و دیبے	دجال هزار و مهدئی نی
هر زهر که دست عالم آمیخت	در جام جهان نمای ما ریخت
هر پرده ظلم کاسمان ساخت	خاص از پی جان خاصگان ساخت
این بام نگر بچشم ابدال	بازیگه صد هزار اطفال
وین طفلان بین بشام و شبگیر	ابجد خوانان لوح تقدیر
زانجمله نشانهٔ خطاب است	طفلیکه خلیفهٔ کتاب ست
خاقانی را نشانهٔ خاک	نگذیرد ازین مخاطب پاک

فصل در خطاب با آفتاب بوجه محمدت

ای چهره بان روزه داران	جاندار روی علت بهاران

[illegible marginal commentary]

ای کعبه رهروان آسمان را — وی زمزم تشنگان جهان را

هنگامه شب روان دریده — پروانه بفرت آرمیده

از سهم تو در نقاب خضرا — مستوری صد هزار رعنا

تشکیل تو بعالم سپنجی — نارنج حدیقه ترنجی

از فیض تو در دو گاهواره — دو هند و طفل شیرخواره

شش بانوی پیر کرده هر هفت — عالم چو دیده هفت در هفت

زنگی طرب اهل عالم از تست — چه سبز نگینان خم از تست

دارد ز تو روی رومیان آب — گیرد ز تو چهره زنگیان تاب

دیباچه روم را ز تو رنگ — آئینه زنگ را ز تو زنگ

کودک وشی و تراست در بر — بر تو ز پی جدا بجیبه زر

از رفتن تو در آن ولایت — این هفت صحیفه پرده آیت

زر باشی و ناکشاده گنجی — تب داری و ناکشیده رنجی

گه در خفقان چو شاخ عرعر — گه در یرقان چو چشم عبهر

گه گوشه عمر زاهی باشی — گه آتش بی نگاه ای باشی

چون شان عسل نمائی از بر — کوه از نظر تو روغنی سر

از هر طرفے که اندر آئے | اندازهٔ آن طرف نمائی

باشی بدر بیچاره رسن ساز | هر خار و خسے تبو رسن باز

گه در بن نردبان کنی جاے | گه بر سر کوکبان نهی پاے

گه راست گهی کج اندر آئی | گه تیز روے و دیر سرائی

هم عارض لشکرے بهارا | هم شاهد مجلسی نگارا

رنگین تو کنی کمان شیطان | چون طاق مقرنس سلیمان

روشن تبو چشم شاه و درویش | جود تو ز فیض آسمان بیش

در قصر شهان بسے نیائی | زی بنگه تو لیان گرائی

تو خط ز تو شد عذار عالم | و اخر بیرقانے از تو شد هم

هر ماه به پیک رایگانے | خلعت تو دهی و و آستانی

یا خلعه مده بنز پردستان | یاد اده ٔ خویش باز ستان

آرایش تاج هر کس از تست | و افزایش گنج هر خس از تست

خود دست سبک سران نگیری | خس پروری ار گران نگیری

از لطف تست نقطهٔ خاک | زاینده ٔ زر و جوهر پاک

آنرا که ز بخت تیره روز است | از زاده ٔ خاک خاک در تست

او بار سپهر کسی که در تاخت	اقبال نجاتش اندر انداخت
با قفل زر راز تو فرج آخر	با مهره لعل گردن خر

در مذمت زر هم در اثنای خطابی که با آفتاب کند

مرد از پی لعل و زر نپوید	طفل است که زرد و سرخ جوید
لعل ارچه شراره ایست خوش رنگ	خونیست فسرده در دل سنگ
ای دست تو چون فراز برده	جامه خسرو از نمازه برده
گل زان بود از فتاده باشش	کز لعل و زر است پر و بالش
گل را بشکنجه در کشد زر	چون زر و درم بسکه اندر
در کیسه هر که زر فروشد	چون کیسه طناب در گلو شد
آنرا که بزر قویست رایش	زر بنده شمر نه زر خدایش
زر محنت آز بر سر آرد	آز از زرت آز سر بر آرد
زر اول نام زرد هشت است	زان گبر بزر درشت پشت است
زر چیست جز آتش فسرده	خاک است بیمار هلاک مرده
آن چشمه دل که بسته آید	از آتش بسته کی گشاید
تا هست دل تو بسته زر	کی بر رخ تو گشاید این در

تا نه آهن شد حرص جوشن تست	زر بر مغناطیس آهن تست
چون جوشن آهنی گسستی	زر بر مغناطیس باز بستی
زر چیست بت دو روی طرار	یک راه برین دو روی بشتاب آر
بشکن بت اگرت هوای او نیست	آن بت که شکسته‌اند نیست
خاقانی را بچشم هستی	دیدار زر است بت پرستی
او راست طریق بت شکستن	از آزر و آزری گسستن
آن شمسه سری که خلق خوانند	خیره صفتش سیاه رو ماند
زر در نظر شمس گه گذر کرد	کو در رخ آینه نظر کرد

فصل در خطاب بآفتاب بوجه نکوهش و ملامت

ای رنگ آمیز این گهرها	وی از تو گذارش صورها
ای دایهٔ مهربان هر خس	معشوقهٔ رایگان هر کس
صاحب جسدی ولیک خود رای	در صف نعال هر خست جای
آن نور که بی دریغ باری	از دیدهٔ من دریغ داری
این شیوه نه شرط دوستانست	این سنت و قصد دشمنانست
شروان ز تو گرم و روشن اوقات	من در گو شده و سیر ظلمات

نی هیچ نفس کشایم	نی خوش سخنی هوس نمایم
پر خنجر هندوی دل از غم	پر آتش پارسی لب از غم
ماننده حلقه در هم بس	نالنده ز دست کوب هر خس
گویای و خموش بی دل و رای	جنبان و جماد بی سر و پای
تف دیده و زخم تیک خورده	قد الف چو میم کرده
پس بر در خلق جاودانی	آستانه و سرای رایگانی
حقا که منم چو حلقه بر در	آهم شده حلقه حلقه در بر
این حلقه آتشین شب و روز	در حلق همی شود نفس سوز
پس چون بجهد شود علی الحال	دریای نبات نعش اطفال
گردون که قبای شب زره زد	بر رشته جان من گره زد
تو گرچه در فشانمائی	روزی ز سخن گره گشائی
بر روزن من نتابی از خشم	نه در دل من نه غرفه چشم
میل تو به روزنم چرا نیست	در روزنم آخر از دو جانیست
در روزن آن کسی فروزی	کز روزن اوست یافت روزی
چون نرگس شوخ کور دیده	سر نی و کلاه زر کشیده

15

امروز نصیبه ناکسان راست	بیت المال فلک خسان راست
شد مردمی از نهاد عالم	از عالم چه زر روشنان هم
حالات فلک نمود مقلوب	خورشید به نخل گشت منسوب
فی فی غلط است هرچه گفتم	راه هوس است هرچه رفتم

فصل در خطاب با آفتاب بعجه معذرت

ای عین حیات عالم عین	ای قوة عین و قرة العین
نشناختمت بچشم معنی	عیبم مکن ای غریب اعمی
آری تو اگر هنرشناسی	زاعمی مطلب گهرشناسی
این نازم را بدان غلام است	کو نیز هم آفتاب نام است
پنداشته ام که اوست حاضر	زان کرده ام این عتاب ظاهر
بنگر که چه مرد باستانم	گز مردم تا ملک ندانم
من هیچ نیم بهیچ معیار	از هیچ کسان بهیچ مازار
از گفت خودم خجالت افزود	رخ در خوی سرد زیبق اندود
دل بر سر عذر جانفشانست	جان از پی خورده در بیانست
افگنده سرم که جای آنست	پیش تو بپای و دست بر دست

صبح است سوی تو عذر خواهم / صبح است شفیع این گناهم

صبح از سر صدق تازه رو است / صبح آینه دار راستگوست

عذر از نفحات صبح بپذیر / گرد از صفحات سینه برگیر

مهر تو حریف کین نباشد / روحی همه خشمگین نباشد

فیض تو چه فیض عقل عام است / قدر تو چه قدر عشق تام است

از عدل خلیفه جهانی / گه گاه سیاه پوش از آنی

بالا و پستی از لطافت / نزدیکی و دوری از مسافت

تا این همه زا عشر زرین / بر سورهٔ اختصاص یاسین

زرین صدفی جواهر افزای / در بحر کف محبت جای

هر چند ردای زرنمائی / تاری به ردای مصطفائی

چرخ زری از پی بهارا / هر حلقهٔ درع مصطفی را

تخلص مقالهٔ اولی بنعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم

چرخ ازلی درع آفریدست / چون حلقه درع زان خمیدست

در دامن درع آن بلطف مد / نه چرخ ز حلقه ایست کمتر

درعی بهزار حلقه موزون / یک حلقه درو چه کم چه افزون

هر درج که دست کبریا یافت | خاص از پی قد مصطفی یافت
کان درج که داشت قد آدم | تا ناف کمال اوست بل کم
در دوست رضای آن مطهر | دستش ابنوی ست خلد انور
بر جیب کمال آن مقدس | گو انگله ایست چرخ اطلس
بر ملک بقاست شاهی او را | واهی ست جهان واهی او را
تا احمد ملک دار شرع است | در مملکتش دو خطه فرع است
در دار الملک سر قرآن | خطبه ابدی بنام او دان
نزل دلش از سرای قدست | پیش درش از برای خدمت
شد غاشیه دو عالم پاک | از کیمخت کبود افلاک
ند غاشیه است چرخ اخضر | چار ارکانش نهاده بر سر
ایزد که قسم بجانش خورد است | سجادش ادیم خاک کرد است
لشکرگه دین ستانه او | کعبه شده کوس خانه او
هر شب که عمود صبح شد راست | خاص از پی کوس کوب او خاست
در صحن بقا ستانه دارد | وز نقد رضا خزانه دارد
گردون و سهم ستانه اوست | فردوس بهم خزانه اوست

خیمه زده شیخ در جنابش	حبل الله المتین طنابش
هم جانورست و هم سخن گو	تنجیم ستان خیمهٔ او
بگرفته جهان و هفت سقفش	پس کرده بوفق شرع وقفش
برنامهٔ وقف این ممالک	توقیع زده که صح ذلک
این عالم و آن کهن عطایش	صد عالم نو نهاده رایش
دنیا که دو روزه کاخ کوخ است	در راه محمدی کلوخ است
او آب حیات عشق خورده	استنجا زین کلوخ کرده
تا تو تا نی که دل کشاید	چون از فلک ازل در آید
نا کرده بهیچ باب جلباب	از کسوت هند و فرش سقلاب
بر یوسف جان هزار فکرت	نا برده هنوز مهر بکرت
آن طایفه را بدست انفاس	مختار عرب شناس نخاس
مختار که شیخ فکرت آمد	گوهر دوم و سخن فطرت آمد
زان فضله که گوهرش بنداخت	خاقانی عقد عنبرین ساخت
خاقانی اگر بد است اگر به	از زله خوان اوست فربه
چون فربه شد ز برگ خوانش	قربان گرود بر آستانش

۱۸

صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

۱۹

آری حیوان چو گشت فربه — قربانش کنند روز اضحی
پس پیش سگان بیفگنندش — بل قوت محققان کنندش
هر کو سوی خوان مصطفی تافت — از فر و بهیش فربهی یافت
چون عید بقا رسد بناچار — قربانش کنند بهر مختار
از سگان جهان شود شاد — گر رود ز سگان دوزخ آزاد

المقالة الثانية الموسومة بمعراج العقول و منهاج الفحول در حسب حال خود گوید

آنم که بدار ضرب عالم — هیچ ست عیار من دو جو کم
زین بوم کثیف و بام منحوس — زیر و زبرم و سکه محبوس
در بند دو سکه زخم پرورد — مرغ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان دو رویه مانده — بر هر روی سه بت نشانده
با صورت شش سری بر وهم — با افعی هفت سر در وهم
زر یکه بود خلاص کانی — آواز ده هر چه بر فشانی
من عیب کنم بها نیارم — زین غره مشو که بانگ دارم
از بهر خبیثستان بالا کو — نی طوق آید ز من نه هرّا
زر نیستم نه خلاص شک ندارم — گر زانکه جلی محک ندارم

طفلی بهوای زر زنارنج	میساخت دو کفهٔ سنج
وز چوب درینه درمیانه	بیکرد عمودی و زبانه
دیدم که ترازوی بیاراست	دو کفه و شش حلاقه شد راست
با باد شدم و زان ترازو	سنجیدن سود باد زان گرسو
باد ارچه ز اصل خشک سر بود	از من بسیار چرب تر بود
پس با که بوزن همسر ایم	گر باد بسنگ کمتر آییم
حیرت زده ام ز طالع حال	تا چرخ زمین با غر حال
پنج آیت مصحفی طراز دگو	یا بند کتاب شهرساز د
از زرگر چرخ باز دانم	تا من چه زر از کدام کانم

فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در حمل آید

ای دایره گرد نقطه پرور	ای لعبت دامی ترازوی زر
ای شاهد غمزه زن جهانرا	سلطان یک اسپه آسمان را
از دولت تیز یافته فر	شش ساعت رانده هفت کشور
شاهی و کمال تست مطلق	دارنده صد هزار بیدق
فرزین بسه خانه زین سوی تست	شه آجری خور ز پهلوی تست

۲۱

بالات شجاع ارغوان تن	زیر تو عروس ارغنون زن
والاگهری بسیط نامت	حالی نقطی محیط بامت
لعبت گر کان دکان تکین	خوردی پیر باغ و باغ زرین
چون اشتر بختی قدم زن	بیرون گذری ز چشم سوزن
باز از بره خوان نونهادی	یکساله غذای خلق دادی
وز خاک دمانده سبزهٔ تر	یعنی بره با تره نکوتر
تیغ از تو بر اسپ آسکون تاخت	میدان فلک پلنگ وش ساخت
تو روز زنار و سیب زرین	یکتا دز تو فقاع شکین
کردی نظری شکستی از تاب	قارورهٔ آبگینه پر آب
قاروره شکن طبیب آفاق	لعم النظری مسافر طاق
بر ثالث تو برده جیسوی دار	دار الثعلب ز فرق کسار
اینک سر کوه گشته زین روی	از برگ بنفشه دیلمی موی
گلگونه بلاله هم تو دادی	خال سیهش تو بر نهادی
با تست جبین باغ رخشان	از طرهٔ سر جعد ریحان
سعی تو کند که تجمل	پر زر ز قراضه سفرهٔ گل

در بخشش تو سحاب اغبر | جلّاب وبید لقب عنبر
سوسن ز تو شد بسان زنّار | هم نیزه نمای هم سنان وار
بر چهره شنبلید خوش تاب | نشتره تو کشی بزعفران آب
نیلوفر بر تو دیده بگشاد | از یک نظرش جنابت افتاد
شب آهنه غسل زان برآرد | تا روز نماز تو گزارد
او محرم تو تو کعبه او | او ساکن و پس تو در تگ و پو
محرم که شنید معتکف وار | یا کعبه که دید ناقه رفتار
هر چه از ورق نبات بر رست | نیلوفر وار عاشق تست
بستان ز تو محشر الطیور است | هم صوت طیور نفخ صور است
بلبل بدعای تست شب خیز | خاکستر وام آتش انگیز
قمری ز تو پارسی زبان گشت | طوطی ز تو کارنامه خوان گشت
شد فاخته از تو پارسا روی | صوفی چه نمای و باجرا گوی
شارک ز تو مطرب چمن گشت | هندو بچه چهار تاره زن گشت
در وصف تو ای بهار خوش سیر | خاقانی راست منطق الطیر

باز آمدن بسر خطاب با آفتاب مشتمل بر تقریر حالات و شرح شکایات

۲۲

خاقانی را توئی همه روز	بازیچه نمای و مجلس افروز
گاهیش طلایه بان رازی	گاهیش ترازوی نمازی
هر خشک و تری که هستش از تست	کف پر زر و گل بدستش از تست
چون با نظر تو همنشین گشت	پشمینه او بریشمین گشت
سر دایهٔ وحشت زمانه	از فر تو گشت تا بخانه
آئی بسرش نسیج بر تن	گاهی به دریچه گه بروزن
در روزنش افگنی همه روز	سجادهٔ چارسوی زردوز
پس چون بشباکش نهی سر	واماندش کنی پر انجم زر
اشکی که ز دیده ریخت بر خاک	از خاک بدیده بر چنی پاک
آن روز که در نقاب باشی	آهم کند آسمان خراشی
تو خستهٔ ماتم خراسان	من بستهٔ دار ظلم شروان
تو راندهٔ آن طرف بوسواس	کان مولد تست و مسقط الراس
من زآفت زاد و بوم غمناک	دل در تب گرم و دیده نمناک
دو گرم دل و دو غم رسیده	دو زرد رخ و دو تب کشیده
از گردش روزگار ایمن	من با تو گله کنم تو با من

بینی که تن و دلم ز اندوه	آهین چاه ست و آهنین کوه
چون چاه خزینه دار سر باش	چون کوه شنیده را مکن فاش
زین اعجب سیر و اعجب سال	بشنو دو سه سرگذشت احوال

ذکر سفر خویش بوقتیکه از شروان عزیمت کرده بود

کاول که مرا سپهر دوران	برهاند ز شهربند شروان
صحرای سفر گرفتم از پیش	بر لاشه عزم لاشه خویش
از شط وبال بحر شروان	جستم بعراق قصد جانان
این بحر سیه بجای ماندم	زان سوی سپیدرود راندم

۲۴

درصفت الوان نعمت قهستان

دیدم بمثال هشت بستان	هر هفت ولایت قهستان
خاکش بمسیح توتیا بخش	سنگش به کلیم کیمیا بخش
هر روز دو عید و دیدارش	هر سال بهار نو بهارش
مرزی نه گیاستان گلستان	شکرزار و قرنفلستان
خوزستان را دو رخ نهاده	هندستان را سه ضربه داده
بر خاک رهش بهر خزان گل	بر آب گهش بهر کران پل

گلها همه هشت روی و یکساق	پلها همه هفت پشت و یک طاق
آبستن و مشت غسل آزاد	بی جبر عنا بر و نطفه باد
از تارش ترک و زنگی امین	اما همه خار نالشش خاتن
رضوان کده چنین برو بند	مانده بکف زبان بی چند

در صفت قطاع الطریق گوید

غولان کمین کشای خونریز	غوغائی روز و شب شب خیز
مقصد نه و جمله کاروانی	دیده نه و جمله دیدبانی
روز از سر ره رحیل کرده	مهمان گدها سبیل کرده
حیلت گر و ناقصان قادر	همت گر و قاصدان قاهر
با راه روان دلیل گشته	پس راه زن خلیل گشته
نوش خنده و زهر پاش مادر	ضحاک وهان و اژدها کام
ناپخته و لی فسرده بی آب	چون خایه مرغ نه آتش ناب
کژ چشم و چو بچه مایه خشم	لا بلکه چو کژدم اندر بی چشم
جاسوس و عسس همیشه یک یک	صد دوست و هزار پیشه هر یک
ز نیستان همه ساکنانش منکر	چون آب تر و چو آتش ابتر

در نکوهش محترفه آن ولایت گوید

صباغانش بلاوری و ارز — بر چهره نشان نیل و پیدار
معوندوهانش سامری وشان — دوده افگن چو سندبان چو آتش
حمامانش جنابت انگیز — شیطان سار و ملائک آمیز
طباخانش کشیده خنجر — هم خوان سبیح و آدمی خور
قصابانش گلو بر خلق — کاغونه کشان ز خوان هر خلق
نوابانش حرام کاره — حاکم لقیان و رشوه خواره
خیاطانش خسیس و مکار — بو جهل دل و بلال دیدار

رسیدن نزدیک شهر و صفت فصیل و رود آب و منزل عالی

بگذشتم ازین تباه کیشان — وز طارم شان و شیب ایشان
پیرامن آن بلاد معظم — دیدمش یکی فصیل محکم
صد مصر طرب بهره و سیلش — صد نیل روان در آن فصیلش
گفتم که عراق نیل کی داشت — یا قهستان فصیل کی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان — اینجاست شحنگی نگهبان
بر حسب حصانت سبیلش — فرمود فصیل در اند سیلش

٢٦

بحق باضافت چنین رود — بحر عدن ازو و قلزم کم بود

سیرش ز خیال دوست کش تر — دو قش ز سرشک خنده خوشتر

خوش نکهت عیسی از دم او — تر طینت آدم از نم او

وز خواب چو سر برآرد آدم — تجدید وضو کند بدو هم

دریای محیط پیشکارش — محتاج زکوة چشمه سارش

در جنب فراخی گشادش — با غایت ژرفی نهادش

اخضر که چو گنبدیست از رنگ — مانده گفت ناست تنگ

جیحون کم از اشک چشم اعمی — سیحون عرق دماغ افعی

مرغابی او همای سیما — از مرتبه همعنان عنقا

چغز ش بنوای نغز محرم — داود سماع و باربد دم

بر هر خط شط او که خواهی — اصداف بجای گوش ماهی

شست افگن ماهیش سلیمان — ماهی خور او مسیح در ضوان

هر لحظه بساحل از میانش — دندان فگنند ماهیانش

زان دندان برگرفته افلاک — هر دندان را ال سنگ تریاک

مریخ چو حق از زر بگذارد — زان دندان کرده دسته کارد

آن مشرب صاف را بمعنی	نهر العسل خوانده جهان
موسی و خضر ور وشنا ور	زو یک تشنم صد هزار کوثر
سن لاشته راه ناگریزان	انگشت بدست تحیر گیران
رفتم بشتاب غوطه خوردم	زان نیل قبیل عبره کردم

رسیدن بصحرا و شکارگاه آن ولایت

پیش آمدم آن چراگه جان	صحراے شکارگاه سلطان
با وسعت او چشم و صاف	چون نقطه فنا شده گه و قاف
گردون بسرش چو نیکوی بار	چون حلقه تسبیح سر بسر

در صفت خیمه و لشکر سلطان گوید

از خیمه دران فضای مسکون	پیدا شده صد هزار گردون
قربان گه و قبر بگاه مردان	پیدا نگه و صیدگاه سلطان
بر درگه او صد آستان بیش	هر یک ز هزار آسمان بیش
هر طرف یک آستان و صد شاه	آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک لبه بوسه خطرناک	العبد نوشته بر سر خاک
از گاو زمین آرمیده	فرمانش دوال برکشیده

پیش ساخته زان دوال خود رنگ | بر اسپ فلک چنانچه تنگ
کان مرکب اگرچه عرش زیر دست | پالانی راه همت اوست
سیتافت سرای پرده از دور | چون در شب تیره شعلهٔ نور
آری شب تیره هرچه نورست | نزدیک نماید ارچه دورست
نزدیک ولیک طالبان را | بس دور ولیک غایبان را
هر گرد سرای پردهٔ خاص | حلقه زده سالکان با خلاص
چون آتش طور سوی سوی | نزدیک ولی رسیدنی نی
خاصان همه در سرای پرده | از رشته جان نطاق کرده
سرهنگ کاتش آستان گرفته | از مقرعه زن جهان گرفته

در صفت مبارزان سلطان

صفهای مبارزان مرتب | هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آختگان پاک عنصر | بر تیغ نوشته یارب عنصر
پرداخته از جهاد اصغر | پس تاخته زسی جهاد اکبر
بنموده بحرب آتش آمیغ | تیغی بزبان زبانی از تیغ
یک حربه و صد هزار تاثیر | یک ضربه و صد هزار تکبیر

مغفر چو خرد نهاده بر سر ... شمشیر چو جان گرفته در بر

مرکب و مشتری شمایل ... مریخ سلب زحل حمایل

چون ریم آهن بر جسم آهن ... صد چشمه کنند چشم دشمن

در گوشه دامن لقاشان ... در بسته طناب خیمهاشان

هر خیمه ز شعریان طنابش ... فلکه فلک و مه آفتابش

استاد سرای هفت رخشان ... شاگرد غلام خاص ایشان

در صفت اولیای حق

رندان دیدم بهر خرابات ... پی گورکنان گه مناجات

صافی دم و دردخوار هر یک ... سرمست و خرد سوار هر یک

پروانهٔ آتش سحرگاه ... دیوانهٔ خانه زاد درگاه

نقشش پنج زبان و داو برده ... اما همه نقش یک شمرده

از باب بهشت سر کشیده ... دوزخ بدو جرعه بر کشیده

خمخانه بدیده در گشاده ... کونین بدو خمی گرو نهاده

بر چنگ زمانه فارغ الذات ... از بیت چهار رود ساعات

از مهر سرای هفت پرده ... دل چون نارنج سرد کرده

وز زر خصم سپهر بیهوده گرد	چهره چو ترنج آبله خورده
زان عوض که آبروی جسته	دو دست با آبروی شسته
تا دیده زمانه را ثباتی	داده ز برات آتش براتی
بر عالم شرک از در شاه	برخوانده براءة من الله

در صفت بارگاه سلطان

من پیش چنین سران گردن	گشته متمکن و ممکن
سر بر سر خاکپای شان بست	چون خاک بوی جرعه شان مست
بهر دل شان هم از دل خویش	گه بلبله وار گه سبوکش
بر سفره خاص شان بهر باب	ده کاسه بدست همچو دولاب
گه نامه برم لقب نهاده	صد پر چو کبوتران گشاده
گه چون خبر آوری نموده	دو پای چو عنکبوت بوده
وانگاه چو عنکبوت و کوتر	دربان و رقیب شان بهر در
از نزل و نوا وران اماکن	در بایستی نبود لیکن
دل رغبت بارگاه میداشت	امید قبول شاه میداشت
من پیش مقربان درگاه	انگشت زنان که الله الله

۳۱

ای خاصگیان سخن شمار است | تعریف هم از شما توان خواست
امروز خواص شه شمایید | در حضرت شه سخن روایید
از چنگ وبال وا خریدم | در بارگه شرف بدیدم
تا از سر بارگاه امکان | دریا بهم دست بوس سلطان
میگفتم و کس شفیق من نه | در راه طلب رفیق من نه
من بر سر پای عجز گردان | نالنده بپای پایمردان
روزی ز وثاق پایمردی | می آمدم آفتاب زردی
در راه چو چشم باز کردم | با خواجه بزرگ باز خوردم
با هشت جنان دو چارم افتاد | کان خواجه بر نگارم افتاد
صدری متنفر از خلائق | صدرش بجهان ملک لائق

در مدح جمال الدین موصلی

آن نقطه کل که هست مسلم | چون نقطه بر و سه بعد عالم
برده بخلاف رسم و عادت | سجاده ور آن سه جاده
از ظل ظلیل او برابر | ظلمات ثلاثه گشت انوار
جمشید ملک ز جمع آتش | صد آصف بر خیا عیالش

۳۲

چون دست کلیم پای گلگونش — هارون وزیر گشته بارونش

جعفر کرم و نظام بخشش — بل هر دو رکابدار رخشش

سادات رکاب او گرفته — چتر شش دو جهان فرو گرفته

پیشش برواز شر و شور — جمهور مهان به ازجم و بوم

چون موکب او فراتر آمد — بی من ز من این ندا بر آمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

یا اشرف قدر کی الفلک قدر — یا اشرح صدر کی ایجهان صدر

ای عدل تو حرز پادشاهی — اول رقم از خط الهی

ای نور تو سایبان ایام — وی سایه ات نور بخش اجرام

ای عکس تو هشت باغ فکرت — وی حسن تو چار جوی فطرت

ای سرگره از تو عقد جانزا — بل واسطه عقد آن جهانزا

ای فر تو بر جهان فرتوت — چون قرصهٔ خور در آخر حوت

معروف بعدل و فضل جاوید — چون فصل ربیع و قرص خورشید

عشق اول حال رسته در تو — امر آخر کار بسته در تو

ز آن تحفهٔ اول آخرین طرف — زین تحفهٔ آخر اولین حرف

۳۲۳

بر ضد مخالفان مذموم | در ملک تویی امام معصوم

نادیده فلک بهیچ دوران | جز دست تو زیر دست سلطان

آن روز که شاه خلعه فرمود | خلعت همه خاص خلعتت بود

کلک تو ثبات ملک جسته است | حال تو برات ظلم شسته است

و دور ست بصد هزار دوران | عزلت ز تو چون فنا ز سلطان

اولاد تو از کمال بینش | او تاد سرای آفرینش

این زال عقیم گشته فرزند | از فرزندانت با فروزند

هم ایشانند بعد این زال | میراث خوران ملک لایزال

برده که تست بنده فرمان | خاقانی و صد هزار سلطان

استفسار نمودن ملک انور خاقانی را از مولد و منشا او

هر نظم کزین قبیل بشنود | راندش رقم قبول و بستود

چون نطق صدف گشای بگشاد | در سخنانش بجز بها زاد

دیدی که ز بحر در فزاید | در طرفه کز و بخار زاید

هر دری وان از آن دو گوهر | یکدانه گردن دو پیکر

نطق و نفس نتیجهٔ نور | الحان زبور و نوش زنبور

۱ نادیده ... تو قائم مقام دست سلطانست ... خلعت وزارت
۲ ... معزول شدن از منصب وزارت از تو دور ست چنانچه فنا از سلطان ...
۳ ... او تاد ...

پس کرد عنان گران چو مرکز	فرمود بسبک خطاب موجز
گفتا چه کسی و چیست نامت	اصلت ز کجا کجا مقامت

جواب دادن خاقانی

گفتم مشعلی سخن وان +	میلاد من از بلاد شروان
بودم چو خلیل عهد اول	فرزند در و گری معطل
در غار بلا گزیده آرام	انگشت خرد مزیده مادام
در بتکده هوا رسیده	برهم زده هر بتی که دیده
در بند نجوم جاه مانده	هذا ربی خطاب رانده
پس کرده بروی قبله راز	انّی وجهت وجهی آغاز
رشک آمده چرخ را ز حالم	افگنده بدوزخ وبالم
پس چشمه لطف برگذشته	وان دوزخ من بهشت گشته
پس ساخته از پی منازل	در وادی عشق کعبه دل
واخر ز برای قرب یزدان	فرزند ضمیر کرده قربان

باز پرسیدن ملک انور سبب جدائی وطن و جواب دادن خاقانی

گفتا لعراق چون فتادی	زان ناحیه چون برون فتادی

۳۵

که بزرگتران آن گروه نمرود را آتش قهر اشتعال یافت بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داده
حکم کرد تا در محوطهٔ وسیعه هیمه بسیار جمع آورده آتش زدند بتعلیم شیطان ابراهیم علیه السلام
را در منجنیق نهاده بآتش انداختند چون آنحضرت از منجنیق جدا شد افغان از ملائکه مقربان برآمد
جبرئیل امین خود را باو رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت بتو نیست جبرئیل گفت بآن کس که داری
مسالت نمائی ابراهیم گفت حسبی من سوالی علمه بحالی درین اثنا خطاب از حق سبحانه تعالی در رسید
که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم تمام آتش بهار و ریاحین شگفته و چشمهٔ آب خوشگوار گشت و فرشته بصورت انسان
بجهت موانست خلیل علیه السلام پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود مردود جهت تفتیش حال آنحضرت بر موضع مرتفع
برآمده بجانب آتش نگریست ابراهیم علیه السلام را با شخصی دیگر بسبزه خرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته
در ریاحین رسته فریاد برآورد که یا ابراهیم از چنین آتش چگونه خلاص یافتی فرمود که این عطیه الهی است
نمرود گفت میتوانی که نزد ما آئی ابراهیم علیه السلام فی الحال برخاسته قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفته ۳۶
بعبادت ملک اکبر دعوت کرد بعد از آن ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم
روح الامین و مدد اسمعیل به بنای بیت الله قیام نمود و چون ابراهیم نذر کرده بود که چون واهب بی منت
او را فرزند کرامت فرماید قربة الی الله قربان نماید اسمعیل و اسحاق متولد شدند از خاطر آنحضرت آن نذر فراموش
گشت تا چند مرتبه در منام مشاهده نمود که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنان است که فرزند خود را قربان
کنی ابراهیم علیه السلام اسمعیل را با کارد و ریسمان همراه گرفته بجانب شعب روان شد چون بشعب درآمد اسمعیل را گفت ای پسر
من بتحقیق در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم اسمعیل جواب داد که ای پدر بجای آر امری را که بدان مامور شده ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین ابراهیم دست و رجلین اضطرار زده دست و پای را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید هر چند بتیز
سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب ماند درین اثنا آوازی شنید که ای
ابراهیم راست گردانیدی خواب خود را ابراهیم علیه السلام باز پس نگریست کبشی در نظر آمد کبش را گرفته قربان فرمود

گفتم که در آن دیار پرشور — نان شیرین بود و آبها شور

آن خطه بدست قحط اسیر است — جایش نه محل دلپذیر است

پیرامنش آبهای ناخوش بود — بالاش مظلمهای آتش

از صنعت چرخ و دست گردش — دوزخ زبر و جحیم گردش

غافل چه کند سواد حصارش — آن شهر که دوزخ است بالاش

گفتم سفر عراق فرمود — زان آب و هوای قحط فرسود

چون راه عراق در گرفتم — نعمت کده بهشت دیدم

چون باشد مرو غمم رسیده — از کنعان رسته مصر دیده

می پویم تا بجوار درگاه — بر بوی قبول حضرت شاه

پروانه خویش کن پناهم — تا راه دهند بیارگاهم

کان بارگه ارچه عجز آرد — واز دهمه چون منی ندارد

گرچه ز رخ شناست برتر — نگریزدش از چو من ثناگر

جائی که نگین هنر نماید — هم جلوه گری چو موم باید

کان نقش گری که بر نگین است — خواننده ز موم راستین است

هر حقه که لعل در میان است — اندک موییش پاسبان است

نصیحت نمودن ملک الوزرا خاقانی را

گفتا تو هنوز ناتمامی	برگرد نه مرد این مقامی
چند از من و ما سخن فزودن	خود قبلهٔ راه خویش بودن
تاریکی جهل خودستائیست	لا اعلم عین روشنائیست
لاف ست جگرشگاف شیران	نفی ست گلو بُر دلیران
لائی که ز آدمم به برهان	آنکه انا رانی انیت ناوان
آنکو شجره ز آدم آرد	در بیت انا نسب ندارد
خود بین چه بوی برنگ و ناموس	کاخر تو خجل شوی چو طاوس
طوطی که نهندش آینه پیش	غافل شود از نمایش خویش
چون گم کند از خود آشنائی +	باید شرف سخن سرائی

بیان نمودن ملک الوزرا دقیقه گیری خورده شناسی پادشاه را

شاهنشه ما سخن پذیرست +	اما بسخن دقیقه گیرست
اول شرفش ثنا پذیریست	کمتر هنرش دقیقه گیریست
آن خلقه که فضل او نگارد	هر نو قدمی قدش ندارد
آن شعر به که عقل او چکاند	هر حوصله قدر آن ندارند

صغری تو و شاه جامع العلم / طفلی تو و شاه بالغ الحلم

تا دیده بساط شاه بهراس / پی گم کن و پایگاه بشناس

حجاب غیور کرده درگاه / تو بار طلب نعوذ بالله

دیاری در گنج را نهفته / آگه مکن اژدهای خفته

حجاب زبان برند زنهار / این لاف مزن زبان نگهدار

طفلی نه پی معلمان باش / چون طفلان مهر بر زبان باش

خاصه که زبان سگ گزنده است / در حبس دهان از آن فگنده است

نه بر تو زند زمانه خنده / درگاه شه و سگ گزنده

تیغیست زبان کشیده در کام / زین تیغ کشیده سر نگهدار

این تیغ را بقوت دین / بی خایه کن چو تیغ چوبین

در دوزخ تن زبانه زبانی است / مفتاح بهشت بی زبانی است

ماهی بفلاک مقیم از آن گشت / کادل که بزاد بی زبان گشت

مار از در خلد رانده زان است / کان یک دو زبانش در دهان است

بگذر ره هم ازین قدم که هستی / در بند زبان بگوش رستی

زین پای هیچ خانه کن باز / هم مولد خویش مستقر ساز

[illegible] ۳۹ [illegible] ۵۲ [illegible] منتخب

در مکتب علم تخته بگیر	بسم عشر تخته را ز سر گیر
تا کی عجمی بدن همه روز	بنشین عربیت اندر آموز
خامی سوی زاد بوم کن رای	چون پخته شوی سوی عراق آی

جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

گفتم سفری دراز کردم	حاصل چه برم چو باز گردم
آخر چه برم که از ره آورد	خاصه بدیار قحط پرورد
پرسند مجاوران گویم	کز خواجه چه یافتی چه گویم
شاید که برم برات حرمان	از خواجه بزرگ صد گریبان
بر چشم خرد نقاب بندم	پس بخل بر آفتاب بندم

جواب دادن ملک الوزرا و دادن انگشتری که اسم اعظم بر او نقش بود

گفت از ره کدیه پای برگیر	هان خاتم من بنقد بپذیر
کامروز نگین خاتم ماست	این خاتم زمردین که بالاست
چون خاص تو گشت خاتم من	چون خاتم چشم شو بهمه تن
کابنی از آن نگین جاوید	کز گوهر جام دیدهٔ جمشید
منذیش چو این ترا است همراه	از غول ره و سموم جانکاه

کاسماء حسین بر و نوشته ست ۔ تریاق یمین درو سرشته است
این مهر بر خشم و یوز زمین ۔ میراث جم است مانده بر من
گر شهر تو قحط یافت مندیش ۔ زین خاتم کن ذخیرهٔ خویش
چون یافتی این چنین تنعم ۔ بر خیز ذخیره را مکن گم
جم هفت زمین بدین نگین داشت ۔ تو نتوانی یکی زمین داشت
این مهر شناس تشرهٔ هوش ۔ وقف ابدیست بر تو مفروش
بر گوشهٔ او برخم اغیار ۔ لا یوهب و لا یباع بنگار
ترسم کاین از جان گرانی ۔ نه قدر آری نه قدر دانی

مراجعت نمودن خاقانی بشروان و خبر یافتن تباه از حقیقت خاتم و طلب نمودن

آخر چو بس سپرد خاتم تو ۔ چون خاتم تیت ساختم جم
کردم رکعات شکر جودش ۔ راندم صلوات بر وجودش
از خدمت آفتاب انور ۔ رجعت کردم چو سعد اکبر
چون گشتم مستقیم طالع ۔ بر تافتم از عراق راجع
باز آمدم از حد قهستان ۔ در ره وان شهر و سواد شروان
بر روی همه کس ز خاتم من ۔ افسون تب و طلسم راوان

این مهره بشهر مشتهر شد	خاقان بزرگ را خبر شد
چون هدهد قاصدی فرستاد	تهدید عذاب هدهدم داد
گفتا که رضای من ترا به	جمشید شوم نگین مرا به
مهری که وجود راست فهرست	محبوس عدم بدار زین دست
در دست تو آن نگین نشاید	خود خاتمت اهرمین بس آید
با خاتم جم چه عشق بازی	چون خاتمی از شروان نمازی
شاه اسپرم و شمام جلسی	بر آخر لاشه خر بسی
عنوان مجوس و بسم بروی	دست جنب و کراسه

جواب دادن خاقانی مر پادشاه شروان را

گفتم شه ما بعدل پیداست	این ظلم نبود نه بابت ماست
شاهان بطریق عدل پویند	از شاه بعدل باز گویند
عادل ار نه عهد سی نمودی	این گنبد آبگون نبودی
در خاک نه آب عدل خوردی	گل گنبد آتشین نکردی
عدل آورد از پس زمستان	در علت طبع نفح نیسان
از عدل گشاده شد بگلزار	خون رگ گل بنشتر خار

از عدل بجا نماند پیوست	این طشت بلند و خانه پست

غلو کردن شروان شاه در طلب آن خاتم

گفت ای بشل بهاش چونی	شهریست بها و هم چه گوسی
گفتم و قیمتست چون فروشم	خورشید بگل چگونه پوشم
نپذیرم اگر بها فرستی	در خود همه کیمیا فرستی

صفت خواص آن خاتم

گر گه که نهادمی در انگشت	بر سند ماه کردمی پشت
ور پای همین که فقر دیدی	ز انگشت نگین من چکیدی
هر فضله که ناخنم بدادی	چرخش همه نو لقب نهادی
خورشید فلک حسد نمودی	کین خاتم کاش قطب بودی
تا انشیمی بقوت او	از ضعف دل بزردی رو
گه داشتمی نهفته چون عیب	در عقد عمامه و بن جیب
گاهیش ز بیم دل چه مردم	در کنج وثاق کردمی گم

ظهور حوادث و وقایع بسبب نزع آن خاتم

تا دام که این نگینه ندارم	می داشتمی ز خویشتن دور

سینه خسته‌ام شکست می یافت	یاجوج خیالم ست می یافت
دیو المم بچاه می برد	غول هوسم براه می برد
خرچم بادر طغیان همی راند	آزم بسوی تکین همی خواند
این گفتی صد مهتران جوی	وان گفتی مدح خسروان گوی
من مانده برین نمط زمین پای	نه پیش ره و نه باز پس جای
گه بوده از نیاز نانی	برخوان خسان مدیح خوانی
گاهی چو گوزن وقت رست	افعی خواری زنان نشست
گه پیش درگوزن ساری	چون افعی گشته خاک خواری
گه پیش بساط چند معیوب	چون زر نثار در لگد کوب
گه وقت صبوح چند بدنام	بر رفته و باز داده چون جام
رسم ست که جام را طرب ساز	بستاند بر تهی دهد باز
آخر دم اگر شکسته گردد	زین رد و قبول رسته گردد
تا بتوان جام جم نمودن	عار ست بشکل جام بودن

در معنی کمال یافتن از عقل

آخر شبی از ره تحیر	رفتم بولایت تفکر

عقل آمد و گوش من بیفشرد | پس شد بر کان و جدم برد

من کودن و او برید و قاصد | من اعمی و او دلیل و قائد

یکدست بدوش او نهاده | دستی بعصای شرع داده

می ماندم و میشدم بکوشش | دستی بعصا یکی بدوشش

آخر چو نمود دستیاری | برخاست طریق رستگاری

پیش آمد و پس سبیل باریک | بکشاد ز چشم آب تاریک

سل کرد بدست چابکی زود | بر مجری کاب تیره را بود

بر هفت طبق جهان جلا یافت | کز هر طبق آسمان ضیا یافت

در معنی ظهور تباشیر صبح بخیر و سعادت

من چشم فرا گشادم از دور | پیرایه صبح دیدم از نور

دیدم نفحات صبح صادق | چون نکهت یار و آه عاشق

دیدم که سپیده بر فلک تافت | این خیمه طناب آتشین یافت

شد نحنحه فلک دم صبح | شد حلقه ماه خاتم صبح

بر بانگ خروس گوش گاه | شد خرقه ملمع سحرگاه

من عزم بد فتوح کرده | با شاهد دل صبوح کرده

[illegible]

از یک صبح آن بمن رسیده	کادم بجبل صباح دیده

در معنی ادراک سعادت ملاقات مهتر خضر علیه السلام

چون آن بیرق صبح بر سر آمد	خضر سبقی از درم در آمد
بگذارده فرض و کرده مجلس	در بیت حرام و بیت مقدس
سجاده بکعبه واکشیده	پنجاه چله بر آورده دیده
گشته ز متش قوی سد	دندانه باره سکندر
بر خاک سکندر آمده جم	تلقین نماز کرده باهم
صدره ره عشق در گرفته	یکسر شده نفس بر گرفته
اندر برش از هنر فضایل	هر چار کتب شده حمایل
گرده زرداء عالم الغیب	باز افگن خرقه و بن جیب
فضل الله بر طراز جامه	نور الله زیشه عمامه
در دست عصای سبزگانی	رکوه پر از آب زندگانی
پای افزار از نیاز کرده	در حضرت پای باز کرده
فرد ذکر و الله اندران راه	وارسته ز آفت لنسوالله
خویش خلق چو مشک چینی از حلم	پر مغز چو جوز هندی از علم

[illegible]

آن شیبت روی زغوان فش	چون برف تنیده گرد آتش
افتاده هزار عکس دلجوی	بر شانه وست از آئینه روی
چون فستق سبز جامه بادام	انداخته پوست همچو بادام
میرفت ز نرگس پر آبش	بر نرگسهای سقف تابش
میبافت حیات جاودانه	طاوسان غراب خانه
چون دید مرا چو غنچه بشگفت	دو شیزه چو غنچه نکتها گفت
آورد هزار عید پیدا	کان نیم هلال کرد گویا
میزاد بوقت سر خطابی	از نیم هلالش آفتابی
دیدم ز هلالش آشکاره	بر صورت شصت سی ستاره

در معنی تفقد کردن مهتر خضر علیه السلام خاقانی را

نزدیک من از سر ارادت	بنشست بعادت عبادت
نالانی این تن نوان دید	مجروحی روح ناتوان دید
دست کرمم نهاده بر سر	نوانزلنا بخواند از بر
وز دم سر من سزد بالش	بر واز دم درد سر نشانش
نفطش چو گلاب بر زده بر	کافور نهند عارضش در

اشارت بسخن یا شعاع دندان ۱۲
شرح ۴۸ صورت شصت حلقه
سی ستاره دندان شرح و تحمل که
از شصت حرف سین خواهند که بحساب
جمل عدد آن شصت است و هم دندان

تا در دمم چو بشنید از دو لب / بنشاند از آن گلاب و کافور

اخلاق و حدیث خوشگوارش / بودند فواکه و جوارش

تفاح من این و گاشکر آن / زین دو شده خان من صفاهان

بود این دل زغایت رنج / دیوار شکسته زیر او گنج

او کرد به کمترین اشارت / دیوار شکسته را عمارت

هر حرص مرا که طفل وش دید / چون غنچهٔ گل گلوش ببرید

هر کشتی آز من که دریافت / همچون ورق شکوفه بشکافت

در ریخت بجاق من علی الرؤس / صد شمر و طاس مشروی طوس

او سکهٔ روی سیم سیماد / بی پرده بمن نموده عمدا

من طاق جبین و کرسی سر / بر خاک نهاده پیش او در

میکردم با خود این مجازا / تا پیشکش از چه سازم او را

هم با الف عقل و ادم آواز / کان خاتم خواجه پیشکش ساز

برجستم و خاتم آوریدم / بوسیدم و پیش او کشیدم

چون پیشکشی بدان خطر دید / حیران شد و تیز تیز در دید

گفت این تو از کجا فتادت / این معجز جسم تر که دادت

گفتم بعراق داشتم سر	با خواجه بزرگ خورد و پرور
زان پس که کرم نهاد من ساخت	این خاتم خضر راه من ساخت
گفتا بشکستگان بی قدر	تشریف چنین دهد چنان صدر
پس خاتم دیگر از کف راو	بر خاتم من مزید بنهاد
گفت این سوی دست چپ بیارای	وان را سوی دست راست بگذار
گر قوت این دو مهر والاست	قوت دو فرشته چپ و راست
او صحن دلم بگفت میرفت	جانم بزبان شکر میگفت

در مدح مهتر خضر علیه السلام بر سبیل مخاطبه

ای پیر مسافران والا	وی خادم خانقاه بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت	وی خازن گنج و گنج عصمت
در دستگه تو طفل مزدور	کرسی داران مجلس طور
با مشعله تو رسته زآفات	وادی سیران راه ظلمات
بر کوهه قاف محمل تست	بنگاه خسان چه منزل تست
رنجه شدن ترا سبب چیست	آخر غرض تو زین تعب چیست
گفتا غرض من آنچنانیست	مقصود جز آب جاودانیست

[illegible]

شرح ۴۹ خانقاه بالا کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد ۱۲ برهان

۵۵ کرسی داران ای موسی علیه السلام و خضر دیگر که در انجا قرار دارند ۱۲

۵۶ شرح وادی سیران ای کنایه از سلطان سکندر و همراهان اوست ۱۲

ما را چه غرض کشاید از تو — در کیسهٔ ما چه آید از تو

صد گنج روان قرین راهم — از تو چه قراضه قرض خواهم

مردان که مجاهزان راه‌اند — از ضاع ستان زکوة خواهند

پیران سخن از غرض تمامند — آزادان آز رانده اند

آزادان را بهٔ بیتی افضل — آزادی از دو حرف اول

حکایت کردن مهتر خضر از کیفیت جمع و صحبت اخوان

من دوش برای نکتهٔ خاص — بودم ز خواص خوان اخلاص

در دعوت انس هفت مردان — بر ز آو بهای کوه لبنان

از دولتیان نشسته جمعی — انس همه شاهدی و شمعی

آن شاهد خاص و شمع مفرد — قرب احد و خیال احمد

پخته جگران و خام پوشان — تریاک دهان و زهر نوشان

مسکین لقبان و شکیل انفاس — خالی ز خیال ناس و خناس

از پاس سپاس خلق رسته — وز شور و سرود رهر جسته

بر رسته و رسته از چه آز — بر جسته و جسته درگه راز

صد غزوه بروم آز کرده — صد حج به حجاز راز کرده

دریا و سراب جیب و دامن	سیاره و ثابته دل و تن
طوبی نفسان زپاک بیخی	بر تن خشن هزار میخی
هر حرص که نو بدیده بخشش	چون جامه زده هزار بخیش
ششش وانکه عیار آب گل شان	دینار چهار دانگ دل شان
آتشه چو کوه زیر زنده	تب لرزه بکوه در فگنده
در وجد ز بحر موج زن تر	تجر از پی شان سجاده بر سر
اندر قفس وجود هر کس	چون زاغ گرسنه چار کرکس
چون کوس تهی شکم بگه خیز	هر صبح دعای ناله آمیز
تا او آوده بجار فضله آور	دیگ معده بکاسه سر
طباخ محققان چو خورشید	اما همه روزه دار جاوید
چون خورشید آسمان بزنده	خوردی بر خلق و ناخورنده
نه چون آتش که هر کجا تافت	آنگاه بزد که خود غذا یافت

ذکر اشعار خاقانی در آن جمع

زان طائفه شب وی چو شعر	بر گفت ز گفته تو شعری
کاتش بگروه در میند	زلزال بکوه در میند

۵۱

این از ره وجد جان همی باخت	وان از سر حال سر بینداخت
این ازرق چرخ چاک میزد	وان عنبر سحر چاک میزد
هر یک بسماع شعرت آزاد	مجروح کنان مرقع باد
سر پای زده عمامه و حال	انداخته طیلسان به قوال
گفتند کجاست این سخن ران	گفتم که لعب چگاه شروان
خاقانی نعت خوانش خوانند	مدحت گر خاندانش دانند
گفتند بجمع کاینچنین کس	غبن ست اسیر عالم خس
آنرا که چنین بود نمایش	چه شناسد عالم خبیثش
ای لطف ازل تو حافظش باش	وی خضر برو تو واعظش باش
من بهر رضای جمع زان سور	نزد تو گشتیم از ره دور

وصیت کردن خضر خاقانی را بالقبول موعظه

اکنون دل جمع یار گردان	آن گوش که دوست یار گردان
از شهره گوش هر زمانی	بر حافظه سپار کانی
کین هر کلمه هزار کان ست	بر جبین که نثار فرق جان است
امروز نثار چین همی باش	فردا همه ره نثاری باش

[illegible]

کانجا که بتان دهند بارت | انگه یزد از چنین بشارت
یا از پی شاهد نهانی | گوئی انگه که گنجی توانی
این حور وشان پرده فکر | پیر زاده و جوان و حامل و بکر
یک یک بدوان بحجره گوش | یک یک بنشان بحجله هوش
کابین عروس حور شناس | از زه گیران دیو بهراس
بسیار بعشق پای بوسان | جان ر بهای این عروسان

آغاز مواعظ و نصایح خضر علیه السلام خاقانی را

سر جمله هر مواعظ این است | کایام بدان که انگبین ست
در سایه این دو رنگ منشین | همراهی این پلنگ مگزین
مغریب برنگ و بوی ایام | گلگونه صبح و غالیه شام
بر مرد سلاح حرب نیاست | گلگونه و غالیه زنان راست
جانت از شب و روز زعر نیاست | کین زنگی و آن سپید دیواست
طفلی تو که از سر دو رنگی | ترسانندت بدیو و زنگی
وای آنکه فلک دهد نویدش | زین دو در سیه سپیدش
زان این رصدان مقیم راه اند | کز قافله باج عمر خواهند

53

[illegible]

شبوان برموز حق رسیدن	زین نقش سیه سپید دیدن
کانها که درین سیه سپید اند	نه گرم تر و نه گرم سرد اند
یک روز شمر ز دور عالم	این هفت هزار سال آدم
این روز نه روز دلفروز است	فرزانه کش و یگانه سوز است
چون موی زنگیان کم از هیچ	کوتاه و سیاه پیچ در پیچ

سوال کردن خاقانی خضر را از حال دهر

چون گرد دلم بوعظها گرم	دل رنگ رزی شد از سر شرم
نارنجی و نازی از سر دست	بر چهره من نقاب بر بست
پس شرم ز پیش برگرفتم	جستم ز نو دخل در گرفتم
گفتم خبری ده ای ملک پی	کین شیب و فراز را فنا کی
جانها که جواهر قدیم اند	در عرصه که امید و بیم اند
ز افسون زبل شدن توانند	یا در بل آتشین بمانند
دین عقل و روان که نور یاب اند	زین هفت رصد جدا بیابند
رسته شود این دو حور تصویر	از چار زبانی زبون گیر
از شش شدر شش جهت توان رست	از پنجه پنج حس توان جست

این مثلث است با سکون چیست | وین چتر بلند نیلگون چیست
این دایره کی نشیند از پا | وین نقطه چگونه خیزد از جا
زان سوی خط استوا چیست | ساکن بسواد آن مکان کیست
چون زین سوی خط سکون پادشاست | گر زان سوی خط بود عجب نیست
زان سوی جسم چهار مادر | هر چه نزاید این سه گوهر
چون شاید عالم سپاس پی | این همه جماد وان وگرچه

جواب دادن خضر و منع از این سخن و ترغیب شریعت و طریقت

گفت که زین عیار بیرون رفت | صراف درون او نه پذیرفت
پس گفت که این چه دیو بود است | کز پرده کژ رهت نموده است
هیهات هنوز بندرت اینهاست | چون نو قدمان مقامت اینجاست
برو که نه سوال عارفان است | این خار ره مخالفان است
تعطیل نهال این سوال است | بدعت ثمرات اینقال است
از شیوه دین حدیث راندن | پس چون هر جان قدیم خواندن
چند از دم فلسفه شنودن | نه فلسفه بل سفیه بودن
پاهی از سر اندیشه [illegible] | فلسفی ز هزار فلسفی به [illegible]

۵۵

موصوف نشود و چون یک نیمه عالم زنده و نیمه دیگر جماد بود ۱۲ شرح ۵۵ [illegible] [illegible] که از تحقیق انحراف داشت و دل او که شناسنده سره از ناسره بود قبول نمود ۱۲ شرح ۵۶ پس گفت الخ یعنی [illegible] سخنان از مقتضیات شیطان است [illegible]

با نص و حدیث و نظم قرآن / یونانی ارزد و حدیث یونان

هان سنگ تو شرح زود گو کن / دل را ز فلاخن فلاطن

ور حکمت دین در آر جان را / حکمت حکمی شکست توسان را

قرآن گنج است و تو سخن سنج / هان قربان کرد بر سر گنج

بر گنج بسی کنند قربان / قربان شویش گنج قرآن

عثمان چو با حماقت ادا کرد / نه بر سر گنج سر فدا کرد

گلگونه نمود خون عثمان / بر روی مخدرات قرآن

خود خون مطهر چنان کس / گلگونه قدسیان سزد بس

علی که ز ذوق شرح خالیست / خالی سبب سیاه حالیست

این خال سیاه ز اهل ایمان / چون خال سپید دار پنهان

خواهی طیران بطور سینا / پر بست مکن بتور سینا

دل در سخن محمدی بند / ای بو علی ز بو علی چند

چون دیده راه بین نداری / قائد فرشته به از بخاری

بهر محمل محققان را / مخراق زن این مخرقان را

بردار کش از برای دین را / نقابان سرای دین را

یک روی بکعبه بدی دار / ششش روی بساش کعبتین وار

مپسند برین کهن خرابات / از نو قدمان دم خرافات

موهوم کلام شان نه مفهوم / خالی همه همچو نقش موهوم

موهوم بود نشسته بر جای / موهوم هم از سر و هم از پای

چون گنبده حباب پر پیچ / شکلش بکمال و عقلش هیچ

وز چنبر حرف بیان تهی تر / رنگین ورد روی بی بن و سر

چون صورت بوسه در تمنی / حالی خوش و هیچ حاصلش نی

اقلیدس راه دین بدست آر / اقلیدس و رایهاش بگذار

تا اقوال مجوفت چه آید / زان اشکال مزخرفت چه زاید

اقوال به عندلیب بگذار / اشکال به عنکبوت بسپار

از هندسه عنکبوت را چیست / کز قوت حرام بایدش زیست

رمز کلمات شرع واپرس / زان رمز بیان انبیا پرس

در پیش رهان شرع کن در(؟) / از پیش نهاد گمرهان ترس

مردان سوار ضرب تازند / طفلان درم از سفال سازند

هندس چه چون کنی تقبل(؟) / زین نیلی بحر و آتشین پل

کشتی شرع چون نشستی | زین هفت جزیره باز رستی
از عالم خاک برگذر پاک | گو خاک بفرق عالم خاک
طفلی که طرب ز خاک سازد | رندی که درم بخاک بازد
چرخ ست کمان گروهه کردار | گل مهره اندرو گرفتار
بر مهره گل مساز منزل | کانداختنیست مهره گل
آنها که جهان قدیم دانند | زین نکته که رفت بی نشانند

در معنی ترک شواغل دنیا

چون کرم فزت بباغ دنیی | پر هست ولیک پر بریدی
آن پر که بکرم قز برآید | پرواز بلند را نشاید
هر گه که بکرم پر برآمد | میدان که زمان او سر آمد
چون تیر ز پر عاریت لیس | زین چار پر چهار کرکس
چون نمرودی و پشه مانند | پرواز به پر کرکسان چند
چون کرکسی و چو جیفه لاشی | آهنگ بسوی گوشت تا کی
چون کرکس طامعی ازان بود | تیر تو خطا چو تیر نمرود
چون نمرودت فریفته گردون | بر تیر طمع به تهمت خون

افسرده جهان ز پیرزن خیز / از بسکه این عجوز بگریز

پیوند فسرده چون گزینی / در بند عجوز چون نشینی

وین پیره که فناست پند بپذیر / چون بلبل و نحل گوشه گیر

دم بسته قدم شکسته میان / چون بلبل و نحل در زمستان

کاندر همه دی بباغ و کهسار / بلبل گنگ است و نحل بیکار

کاشانهٔ دولت تو دامان / خلوتگه خاص تو گریبان

میساز ز سینه تا شبانه کو / می کن ز جگر شد انجانه

از لطف دل آتشی برافروز / شهوات برو چو هیمه میسوز

چون برکنی آتشی چنین گرم / خورشید شود فسرده از شرم

پس قصد کند بمفرش تو / تا گرم شود با آتش تو

خورشید بدان کند تگاپو / کز مطبخ تو رسد ورا بو

سر بنهد بدان قدر که نیروست / این چار دریچه کز درون سوست

تا اینکه رشته غرفه که بالاست / از حجرهٔ دست چپ کنی راست

یک چند برین سبیل می باش / تخمی بزمین صدق می پاش

تا وقت ظلم برگذشتن / خورشید مرا و بازگشتن

تا فصل ربیع جان رسیدن | بر گلبن عمر گل دمیدن
گاهها که دل بهار دارند | دی ماه بدین صفت گذارند
گر زعم تر از عالم دون | دونی دو سه برکشید گردون
کوریست مر این کبود دش را | این باطل گوش کینه کش را
در خط چه شوی چو ستارابان | زین خط و طلسم ناسزایان
از دائره خبر کجی چه زاید | از کژ نهی راستی کی آید
گر بر حد خار چالاک | بیدانجیری برآید از خاک
آنها که بعقل کار دانند | بید انجیر از چنار دانند
این سال بقا بصد رساند | وان بیش سه چار سه نماند

المقالة الثانیة در تمسک بحبل الله

ای یافته تاج بی نیازان | بستد به کلاه سرفرازان
در وزد سر از کلاه هر کس | این بی کلهی کلاه تو بس
آنکس که بسر کلاه جاه است | فرداش کلاه بی کلاه است
وانرا که کلاه بی کلاهیست | بر هر دو جهانش پادشاهیست
تا تکیه زنی جود بر در غیب | چند از تاخیر یک دو لا خیب

خاکی صفتی خلیفه پیوند ... بر آتشیان سلام تا چند

اینها همه مرد لات و لوت اند ... با وجبروت در بروت اند

در سکده قبله جبین شان ... صد برکه سرکه در جبین شان

بر جای پیمبران نشسته ... ناموس پیمبران شکسته

از خیر کسان نوا گرفته ... اوقات بتعصب وا گرفته

یک سر دو زبان چو مار پیسه ... یک چشم دو رو چو باد ریسه

چون مرغ گشاده پر ولی بوم ... چون بوم نه برگ سر و بی شوم

در دولت دین چو بوم و طاوس ... یکسر و پای زشت و منحوس

ای شاه طغان کشور دل ... طمع از یمک و نیال بگسل

محمود نماند نطق در بند ... از مذهب سومناتی چند

بند ور گه هر خسیس بالی ... چون کوس منال بی مثالی

میران زمانه را بهر سان ... گاگونه و موی عاریت دان

هر دو بنر خرد کم از هیچ ... این یکسره رنگ و آن دگر پیچ

زینت آنکه درین سرای مجبور ... جم سلطان بود و دیو مزدور

(یعنی سلیمان)

امروز بمقتضای دوران ... جم مزدور است و دیو سلطان

قال الله تعالى ... ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت

هر دوری و پوز آخر کار ... خر و دیل سفره چه آورد بار

هر کو در سفلگان مقر داشت ... از آتش دوزخ آنچه بر داشت

هر کس که حریف عنکبوت است ... با دلکشش اوهن البیوت است

هر کو سوی جام ناکسان تافت ... خاکی شد و جرعه کم ز کم یافت

باشد بر کسان عالم ... چون جرعه ناکسان کم از کم

هر کس که به منزل طمع راند ... در منع و عطای خلق درماند

در شک سقای بازرستان ... کاول دق دارد آخر آباس

نان ریزه سفره خسان چیست ... کف کفچه دیگ ناکسان چیست

چون سنگ در سرای جاییست ... زان چون دم سگ گرسنه راییست

این نااهلان نه اهل کارند ... سنگسار و سزای سنگسارند

بهر وان ز نهاد محشر شان ... طوق دم سگ تاج سر شان

در راه خدای شوی تن آسان ... از خدمت ناخدای ترسان

سرچشمه شیر و می فرو دادی ... چون شیر بغرش دم سیالای

اینک آب طهور قلزم ... از خاک نجس مکن تیمم

تخلص مقاله دوم در سنگ سودن بجبل المتین یعنی سید المرسلین

خاقانی از دبستان اسرار / در خطهٔ پناهگاه مختار

خاقانی ازین سرای تزویر / بگریز و رکاب مصطفی گیر

پی در ره دولت احد نه / سر بر خط احمد واحد نه

از احمد تا احد بسی نیست / میمی بمیان حجاب نیست

این میم جهان شمر چو برخاست / احمد بصفت احد بود راست

از بولهبان وقت بگریز / در فتراک محمدی آویز

دست آویز تکیه اش عقیبت / جز فتراک محمدی نیست

لب هر که قاف را بسند / کز میم محمدی نجسبند

لب موضع میم باشد افتاد / حق سی و دو دانه گوهرش داد

لب را تحفه شود چو میم باشد / زان تحفه جان رسیده باشد

از حجت آنکه میم وار است / لب دایرهٔ سخن گذار است

لب کیست که ابجدش راند / تو خط جهان بمیم ماند

در روضهٔ فطرت جهاندار / آدم شکفه است و میوه مختار

احمد پس آدم است شاید / میوه ز پس شکوفه آید

این سوره چو دو آیت جد / پیش آب و جد اوست ابجد

[illegible]

او بی کیست خلیل و جد که آدم	او بهتر از زمین و ملکه زان هم
بهتر از همه آمده است طاها	سوره یس ابجد آید آخر

ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و صفت براق

بی سید الهی ازل ندید باری	بر پشت فلک چنو سواری
بر قبه قبه فلک رفت	تا قبله قبله ملک رفت
پیش از همه بار ازین جهان	ز آن سوی فلک هزار ساله
آن شب که سپهر آفرین کرد	اشغت بر آنش هم زمین کرد
در زیر شش مرکب روان	گویا هی خوش ورام و توسن
کرده بده محمل آسمان را	محفل شده روضه جنان را
در مرتع قدسیان چریده	در مربط سدره آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان	افکنده هزار سال دندان
پرورده و برنهاده داغش	رائض بریاض هشت باغش
از حوض طهور آب خورده	بر خاک جنان مراغه کرده
نابوده برای دلخوشی جان	بر آخر خشک آخشیجان
جای علفش نه زیرین کشن فرش	از خوشه چرخ و گوشه عرش

[illegible]

هم پیکرش از سلاله نور … هم پرچمش از کلاله حور
پیشانی و ناصیه فرا هم … جوی می و جوی شیر با هم
جنبی حرکات و آدمی روی … ناهید عذار و مشتری خوی
چون زلف بتان دمش گره ور … چون خوی جهان دمش معطر
چون پشت چمن بهار پیرا … در برقع جل شگوفه آسا
لطف قدمش ز نور ساده … وستارچه بسته طوق داده
بر آب زده ملک صفیرش … ایام نبوده سخره گیرش
ز جستن چو درخش تیز و رخشان … لا بل چو درفش خور درخشان
داده نقبش دران منازل … مضمار ضمیر دلدل دل
نی ترس که در ره افگند سم … نی سهم که راه را کند گم
نه از تیر اثیر در رمیده … نه از شیر سپهر سر کشیده
از غرش و غره اش همه را … پیدا شده صور و نور ناگاه
برگشت چنین فلک نهادی … بنشسته چنان ملک نژادی
گفتی که سوار شد علی الحال … بر نفس شریف عقل فعال
وین گفت که دور باد یا رب … چشم بد ازین سوار و مرکب

[illegible]

چه چنین براق میمون | زین دار الغرور ... بیرون
از اقالیم حدوث برگرفته | راه ملکوت در گرفته
پی پرده دران منازل نور | با ساکنان بیت معمور
آموخته عصمت انبیا را | آ[illegible] صفیا را
از [illegible] ششه [illegible] | زان [illegible] رنگ
هشتم [illegible] چو ازده | پا از سر سدره بر نهاده
[illegible] | [illegible]
پیش [illegible] | [illegible] داده [illegible]
از وادی قدس سر کشیده | در کعبه [illegible]
در گاه [illegible] دیده | [illegible] سر کشیده
روشن شده [illegible] | [illegible] الرسول
[illegible] نود و هزار اشارت | الا [illegible] رانده در عبارت
انسانی [illegible] اندران شب | [illegible] کشیده تا لب
باز آمده در جهان لا باس | جرعه [illegible] داده زبان کاس
او [illegible] عشق و جان پاش | یک بود و ده [illegible] هزارش

[illegible]

[illegible]

اصحاب کهف بیش و کم نشاید | کاعداد همین چهار باید
هر چار چهار رکن تمکین کرد | بل چار حد و دکعبهٔ دین
گر زان شرفی که مصطفی داشت | معراج بحضرت خدا داشت
خاقانی را هم از شب داج | در حضرت مصطفی است معراج
گزین سخنان سحر کردار | حسان عرب شدی خبردار
بانگش زدی ز عالم پاک | یا حسان العجم فدیناک

المقالة الثالثة فی وصف بلاد همدان و عراق و مدینة السلام بغداد و مدائح اصحابها و هی تسمی بسبحة الاوتاد و صحائف [illegible]

اِی عیسی ره نشین جهان را | همخانهٔ عیسی آسمان را
ای نافهٔ صلیب اکبر | یعنی خط استوا و محور
بر کل وجود و کله سرور | بر قلهٔ چرخ خیمهٔ نور
مانی بعد ایمان اختر | نیزه بکف و برهنه پیکر
کزان نیزهٔ آتشین نماید | تا حلقهٔ آسمان رباید
هم [illegible] کنند ز خشم [illegible] | هم [illegible] ازان [illegible] هم [illegible]
وز دار تو [illegible] زان گریزد | تا نیزه ات خون او بریزد

[illegible]

خود دزدان با تو چون ستیزند	دزدان ز برهنگان گریزند
با آنکه برهنگی گزینی	زربفت دهی بهر که بینی
تو محرم کعبه لقائی	آن به که برهنه تن نمائی

در صفت عالم گل یعنی کعبهٔ دل

آن کعبه که از سکون معاف است	او را همه گرد خود طواف است
آن کعبه که خانهٔ قدم بود	آن وقت که وقت در عدم بود
نه بر سر راهش ام غیلان	نه گرد درش سپاه فیلان
راهش همه حلهای وربار	نشسته قریشیان سربار
زان سے کرم بعالم سے	طے گشته حدیث حاتم طے
وادیش هزار ساله راه است	لیک اندرو عشق نیم گاه است
ره چون کف دست پای پالا	نه بیم سر و نه ترس کالا
هم ریگ روان او روانها	هم دود سموش آسمانها
هم روض سرور مرتع او	هم حوض طهور مصنع او
فارغ ز دل نجبیانش درحال	از رنگ بهار و زنگ خلخال
از فیض نخست زمزم او	وز عزت اساس محکم او

رنگ حجرش سواد دلها | خاک حرمش مراد دلها
خط ملکوت ناودانش | شهرستان ازل مکانش
بیمارانش درست خیزان | مسکینانش خزینه ریزان
روضه ز پی آبروی خود را | خلد از پی رنگ و بوی خود را
دست آب ده مجاورانش | ارزن ده برج کوترانش
مانده همه سالکانش مادام | در سعی و وقوف و طوف احرام
چون دائره هر کجا روی صدر | هر روزش عید و هر شبش قدر
چون نقطه یکی شده حدودش | بیت الله اولین وجودش
اینک ره کعبه شهنشاه | کو پخته عشق و پخته راه
خاقانی ازین قدم که هستی | در کعبه دل گریز و رستی
هر گه که حدیث کعبه رانم | عقل آید و سر فرو زبانم
زین نام چو تر کنم دهان را | جان بوسه زند سر زبان را

باز آمدن بسر خطاب با آفتاب

ای در دو وثاق هفت پرده | بر تو دو عروس جلوه کرده
والفجر و لیل رفعت تست | والشمس طراز خلعت تست

گرچه متفردی عظیمی | هان تا نزنی دم از قدیمی

تو محدثی و سخن جز این نیست | از قطب چه ترسی از چنین نیست

رخ زردی اگرچه روح پاکی | زردیست نشان ترسناکی

فروان چار زند مملکت دو | یزدان و قران و کعبه و تو

هر چار مراد بخش جانها | دو محدث و دو قدیم از آنها

هم کعبه و هم تو بی نظیرید | در شیب و فراز ناگزیرید

نی پشت فلک چو تو سپرداشت | نی ناف زمین چو او سپرداشت

دانی که هوای کعبه دارم | جان روی نمای کعبه دارم

آن کعبه کدام قبلهٔ شرع | منسوب بوادی غیر ذی زرع

هیچ اقتدای فتاده بردار | گر سر دلم شوی خبردار

از وهم خطا امانم آری | پس گوش سوی دهانم آری

گر مستی دل ستی توانم | کآواز تو بلند رانم

چون دریا جوش کم نمائی | چون ماهی گوش بر گشائی

از من سخنی تو در پذیری | شرحی که دهم بیاد گیری

چون آب زبر کنی بیانم | تا آتش آب خوانت خوانم

اگرچه ای [illegible] هرچند منفرد و واحد [illegible] از این معنی دم قدیمی نزنی [illegible] [illegible] آفتاب از قطب [illegible] جانب قطب است [illegible] کسوف آفتاب [illegible] [illegible]

تحریص نمودن آفتاب را بر سفر زمین

دست از سفر فلک بدارے | یکره سفر زمین برآرے
گرت این سفر اختیار گردد | جاه تو یکی هزار گردد
پیک نیز هزار در سفر شد | گر خانه سه گام بیشتر شد
بیدق چو گذاشت هفت خانه | فرزین یافت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گرفته است | روح از سفر آسمان گرفته است
قطره ز سفر شود بگوهر | گوهر بسفر شود بجا در

شرح فضیلت زمین و ساکنان او و سفر کردن قرآن

خاصه سفری که بر زمین است | کان دار خلافه همین ست
از حق نظر رضا زمین را | پیرایهٔ اصفیا زمین راست
پرگار فلک چو واگشادند | اول نقطه زمین نهادند
گردون ز زمین جلال گیرد | خط هم ز نقطه کمال گیرد
صفوت ز خواص خاکدان است | فضلنا خاص خاکیان است
آن صف که مقامران پاک اند | در شش ره تخته نرد خاک اند
خاک است امیر هر عناصر | خاک است امین هر جواهر

خاک ست محل فضل یزدان — خاک ست محط رحل قرآن

کعبه که ز عرشیان سپه ساخت — از کرسی خاک تکیه گه ساخت

دل آینه و روی پاکست — آن آینه را غلاف خاکست

روئی سوی آنسرای پاکی — روئی سوی این بساط خاکی

آبستن و بکر ذات خاکست — گهواره کائنات خاکست

این چرخ زدن که آسمان راست — خاص از پی طوف خاک زان راست

روغن کده ایست چرخ و ارکان — گردش چو خر خراس گردان

گردون ز رضا شبی بها یافت — کاقبال رکاب مصطفی یافت

زان وقت نه دست لطف پیوست — آثار نثار بر سرش هست

پس خاک شریف تر ز افلاک — کارایش مصطفی ست در خاک

این پیر زمانه چرخ گردان — هست آفت جان او مردان

تو کشتی عدلی ای ملک ری — چون پیر زنان ز چرخ تا کی

اینک نه فلک خراس لنگیست — آتشکده و دود هنگی است

تا ری سوی دودگه چه پوئی — تیغ نیستی آتش از چه جوئی

یکره بحریم خاک پیوند — زین گنبد آبگینه تا چند

[illegible]

خود شده وی نه بباش خود رای	آن به چو زمین ز سر کنی پای
پای افزاری کنی ز تسلیم	زین پای زدی بچارم اقلیم
بر دست سبق بدولت خاک	چارم کشور ز هفتم افلاک
از کشور ها چهار زمین به	زاعداد همین چهار زمین به
خورشید که مالک زمین است	دار الملکش چهارمین ست
چارم کتب سب افضل قرآن	چارم عرض ست کون انسان

باز آمدن بسر حدیث و تحریص آفتاب بر عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن

طوبی لک گر کنی تجشم	زی روضه کشور چهارم
سه قعده فلک جنیبه سازی	دو اسپه سوی عراق تازی
جز فر عراق بر ندارد	آن ناخنه کابرش تو دارد
او بر گیرد تو پی بپی را	آن ناخنه شبانگهی را
خاکش همه خاک آبجانی است	آبش همه آب زندگانی است
بی خواب بیخ تو هست خاکش	جلاب لب تو آب پاکش
آن آب و هوا کند علاجت	مادر زادی شود مزاجت

[illegible]

[illegible]

از رحلت آفتاب زر روی	چون علت اصل پاک گردی
آتش همه کوکب مذابست	سیّاره مرکز ترابست
روحی است فسرده جرم خاکش	زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر	شد چرخ برین جهان اصغر
بیت المعمور زان بلادش	بیت المقدس شمر سوادش
معمور چه عرش ثانیش دان	مقدس چه جهان ثالثش خوان
هم سبع شد او سبعی از روی	هم ربع بهشت ربعی از روی
این سبع شد او و ربع شد او	بر تخته اوست صفر و آحاد
خاک که سدس بزاید	در هر سر از و مسدس آید
بینی رخ اختران ز تشویر	از فر عراقیان عرق گیر
هر سحر حلال بین که دانی	در گوش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم ملائک	او استنوی که مرحبا بک

در صفت لشکرگاه سلطان محمد ابن محمود

آلهی به پناهگاه عالم	لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگهش ابنی لشانزا	اصطرلابیست آسمانرا

[illegible]

بینی چو قضا فراخ میدان | درگاه خدایگان ایران
برداشته قحط کشور دین | کشور ده کافه سلاطین
بر جبهه رکاب آسمان رخش | سلطان جهان ستان جهانبخش
پیشانی ملک یافت مقصود | از داغ محمد ابن محمود
بر گوهر تاج او نوشته | ما اعظم حرمتک نبشته
بر چوب سریرش از دل پاک | بنگاشته بخت انا خدمناک
چترش فلک المحیط خوانند | تختش بمحل عرش دانند
آوازه شد اندرین کهن فرش | کالسلطان استوی علی العرش
زان عرش قوی نهاد شاهین | هین آیت کرسی ای فلک بین
طغراش سپهر صولت آمد | ابروی عروس دولت آمد
فرخ نقشش فرو طغرا | زیرا ابرو ست چشم بینا
گردون بهزار لب بخندید | کان جرم هلال منخسف دید
یاسین صفت ست نام والاش | نون والقلم ست شکل طغراش
در سبح کرسه دیده اندرین | نون والقلم ورای یاسین
از نوک قلم برافشرده | ننوشت که اعصمت بالله

تپ لرزه و صرع آسمان دید | از تو قیمتش بساخت تعویذ
خرم دل آسمان گریبان | تعویذ نویس اوست سلطان
آورده بدست کوثر آمیغ | جنات بزیر سایهٔ تیغ
کوشش به پناه تیغ بران | شیر است ز پوست گرگ عران
حصرم دیاری کزو چکید می | در معرکه بین پلارک وی
زان حصرم کاصل باده شاهست | گشنیزه سپهر گنبد نانیست
تیغش سفر روان اعداست | طوبی سفری که روضه سیماست
بحریست کفش که ماهیش تیغ | بر ماهی بحر گوهر آمیغ
در بحر بسیست ماهی آری | بر ماهی بحر چیست باری
صد چشمه کند بچوبه تیر | کاس سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه اژدهای با پر | هر یک دو دهانه از دم و سر
مانند نهنگ وقت هنگش | پیکان دو شاخ بر خدنگش
زان مقراضه بقد سرد دلان | برنده قبای اطلس از خون
وز نوک سنان بر آن بدنها | دوزنده ازان قبا کفنها
شستش کند از سر تماشا | نخچیر بر عذار زیبا

دارد فرسش بدین نشانی | پر چشم و دم شیر آسمانی
رایش که اساس دین کند راست | چون نخل مهندس است او بیات
گرواز کف تیغ آب سازش | آهنگ ز دل مخالفانش
آری چو بکف شد آتش و آب | سازنا ز سنگ آهن ناب
میسازد بخت کینه ورشان | زان آهن سرمه بصر بتان
دشمن ز نخوتش ما در آورد | آواز مخالفت برآورد
آری بدم چراغ ناساز | وقت سکرات یکدو آواز
بینی که چراغ جان سپارد | اندر خفقان فواق دارد
چون بنادق نطع پست بالا است | هر بندق کان ز خیل اعداست
کرده است بتیغ هندوی زاد | اقلیم عجم هدایت آباد
زان هندو شد عدو نگون سر | چون هشت بحرف هندسی در
تا هندی او ز جمع اشرار | گشته است چو زنگی آدمی خوار
از بسکه ز شخص کشتگان خورد | شد کرگس چرخ جیفه پرورد
زان روز هنوز بیضه دارد | کان خورد نیش نمی گوارد
تا چهرهٔ ملک شد بقم گون | خمخانهٔ نیل گشت گردون

زان نیل نوشت دست رضوان — بر بازوی حور نام سلطان

از رایت درویش جهان شاد — بر طائر و طالعش اقبال باد

تا طالع او فلک نشین گشت — نحسین فلک عادت گزین گشت

تا طائر او همای سان شد — سعدین بصورت استخوان شد

صحرای ابد معسکرش باد — جبریل نقیب لشکرش باد

تا غمزهٔ چشم اختران ست — تا طرهٔ بام آسمان ست

پیکانش ز دشمنان بدروز — چون غمزهٔ دوست بادکین توز

باد از سر خنجرش کشیده — اعداش چو طره سر بریده

خاقانی را بمدح خوانی — پیداست چو خوشهٔ صد زبانی

جان کرده سبیل مدح سلطان — رانده خط لایباع بر جان

باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص بشاه همدان

چون یافتی اتصال درگاه — هجرت کنی از معسکر شاه

راه همدان بدیده پوئی — هذا البلد الامینش گوئی

خضراش مثال کعبه خوانی — الوندش بو قبیس دانی

کوهی حجرش جواهر پاک — میخ زمی و ستون افلاک

نیغش بفراز برده خرگاه	زانسوی سماک سالها راه
بیخش به نشیب کرده آهنگ	زانسوی سمک هزار فرسنگ
سیمرغ بدامنش فرود دید	سی مرغ دگر چو خود درو دید
صد ساله بلند رفته هر یک	قافی بدهان گرفته هر یک
کار همدان چه دست بالاست	کالوند قرارگاه عنقاست
پشت همدان که روی گیتی است	الا بوجود او قوی نیست

در مدح شهر همدان

شهری بمثل بهشت مرزش	دهقان فلک بکشت و ورزش
نعمت کس او ز جنت افزون	گاو گردون چو گاو گردون
آبش ز لطافت انگبین وار	بادش ز نشاط زعفران بار
پس ساخته خضر در حریمش	حلوای مزعفر از نعیمش
در بازارش برای ریزی	چرخ است کمینه خاک بیزی
اجرام نگر شعاع ریزان	چون شعلهای خاک بیزان
یاقوت و زبرجد خاک و خارش	زانست هوا مفرح آسایش
گر باد برد گریش در سنه کارد	خاکش همه زعفران برآرد

زانست که مرز دور داور / نعمتکده ایست شادی آور
هر روز ز چرخ رهروانش / آینده هزار کاروانش
خود کل عراق مهد جانهاست / اما همدان عروس آنهاست
اکناف عراق باغ دینی است / اما همدان بهار معنی است
چون در همدان مقر گرفتی / خط همدان که بر گرفتی
هم طالع دین سعید بینی / هم شام و سحر دو عید بینی

در مدح علاء الدوله رئیس همدان

آن موقف سعادات / خبات نجات بخش سادات
آن شارع شرع و جاده جود / آن صدر نمای سدره مقصود
آن اوج جلال و مرکز جاه / سفتار سپهر و مربط ماه
نخاس گه بنات گردون / زراد گه سماک میمون
آن مقصد نیت اصفیا را / وان مصعد همت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور / سلطان هم و خلیفه گوهر
دارای هدی علای دولت / دریا صلت و نهنگ صولت
آن افسر گوهر نبوت / آن گوهر افسر فتوت

٨٠

آن پاک سلالهٔ جلالت	آن صدر شجاعت و رسالت
دانش ز جهان جهین لطیفه	بهتر خلف از پسین خلیفه
قطبی ز سر آفتاب غرا	بو القاسم و بوتراب و زهرا
دوران گر آسمان و او است	این قطب کز آفتاب او است
گر معجزه نیست مادر آورد	قطبی که شنید آسمان گرد
این قطب کلید دین و داد است	بر ما در آسمان گشاد است
بند در آسمان شد از هم	شد چون شب قدر روز عالم
زان هر نفسی درین ممالک	نقد است تنزل الملائک

در مدح امام اکرم علم مجد الدین خلیل

مجد الدین کاسمان کشاییست	عکس کفش آفتاب زاییست
دارد کفش از سخای جاوید	صد بچه شیر خور چو خورشید
بر معجزه آن کف دل افروز	شیر آلود است جامهٔ روز
زان شیر مزیده بد مسیحا	یک روزه از آن ببود گویا
در اکنون چشم دردش آید	شیر از کف اوش جست باید
چون نیست عجب ز صنع تقدیر	ز انگشت خلیل زادن شیر

لیلة القدر خیر من الف شهر

تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم الایة

من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب

و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا الآیة

مجد الدین کو خلیل معنی ست	گر شیر و هد کفش عجب نیست
شد خانقه صفا ضمیرش	زان عالم پیر خواند پیرش
زین پیش فرشتگی نهان بود	این خضر لباس و یوسان بود
تا مجد الدین بوعظ خواندش	از شیطانی اثر نماندش

در مدح سید الملک السادات مجد الدین

سید کوهیست کوه امکان	حضرت بحریست بحر احسان
کوهی وچه کوه ملجای نوح	بحری وچه بحر مشرب روح
بحر ملکوت بر کرانش	عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان چو خانه بر وی	هر هفت بخار غرفه در وی
گاو و صدف فلک بدو در	این زاده گوهر آن ز عنبر
در بحر گشاده روی و سر بر	ماهی قلم و نهنگ شمشیر
مردان جهان در و شناور	ماهی بکف و نهنگ در بر
ماهی دو زبان چو مار افعی	در صفت جنان زبان معنی
وان پشت نهنگ اژدها خوار	همچون شکم صدف گهر دار
آورده ز موج بحر والا	گوهر بکف و حباب بالا

غواصان نا شده نگون سر	زان کف بکف آوریده گوهر
کشتی طلبی عطا نکرده	بر جودی جود باز خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم	از رشحه چو آفتاب بی بیم
کشتی فنا در و بیکبار	چون قوس قزح شده نگونسار
این بحر شکارگاه دین باد	تا محشر مشرب یقین باد
خاقانی را سحاب خاطر	زان بحر کشیده فیض ظاهر
ابرار چه عجاهد توانا است	مایه ایش همه از زکوة دریاست

در مدح فرزندان ملک السادات که لقب ایشان فخر الدین و عماد الدین بود

چون طلعت مشتری بدیدی	در خدمت شاعران رسیدی
برتر ز فلک نهی مکانش	وان فخر و عماد شعر یابش
از بهر عماد یافتی بر	در فرقه فخر یافتی فر
استی لطواف کعبه تعیین	بایی ورز زمره فرقه یقین

در ثنای ائمه همدان بر سبیل اجمال

بستگر آسمان نجیب ست	در حلقه حافظان امت
جمعی همه جا سپاسان معنی	دل شان همه جا سعان معنی

غواصان الخ غواصان ... عبارت از ... کشتی طلبی الخ ... جودی نام کوهی ... هر کشتی الخ ... [illegible]

بیکبار ... جودی ... زان کف الخ ... خاقانی الخ ... زان دریا دارد و ... ابرار ... مایه ... چون طلعت الخ ... مشتری کنایه از فخر الدین ... مشتری دارد و شعرای ... شعرای ... عبارت از فرزندان او فخر الدین و عماد الدین است ... طواف کعبه ... [illegible]

باشش ۱۲ ضلع ... [illegible]

قومی همه سالکان عصمت — جان شان همه سال کان عصمت
آن صف که مدرسان دین اند — سایهٔ حق و ساکس زمین اند
بی خانه ساتسان روا نیست — این خانه سایه سان که دنیست
از دانهٔ علم قوت هر یک — لا علم لنا قنوت هر یک
چون آدم خواند علم اسما — ناکرده فرامش آدم آسا
هل من داع ز حق شنیده — ما لا عین رات بدیده
تا آب حیات شرع خورده — بر حرص نماز مرده کرده
افتاده ز طبع سان طی طمع — همچون بی عندلیب در جمع
ضربی ز علوم حق و باشان — چون جذر اصم عقیده باشان
چون تیغ زبان کشیده پیوست — از خامه زبان مار در دست
زان تیغ و قلم عروس اسرار — چون تیغ و قلم شده حلی دار
پیش و پس دین بکلک بران — کرده چه حروف کلک یکسان
آن طایفه کانجم زمین اند — در سایهٔ آفتاب دین اند
بینی همه را ز مرتبت زین — از منصب مفتی عراقین

در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد

وآزنده دین احمد احمد	مخدوم جهان جهان مفرد
آن ناصح و ناصر سلاطین	سلطان ائمه کافی الدین
بر کافهٔ خلق امام کافی است	فائق ز فرق فرق مدام کافیست
تا بر سر خلق سروری یافت	فرق فرق افسر سری یافت
این حاکم حق بر اهل عالم	بل حاکم اهل آسمان هم
خود ختم بر دست جاودانی	منشور قضاے آسمانی
کردند ملائک آفرینش	کای قاضی شرع آفرینش
او نایب حق سزد بدان سر	قاضی القضاة آن جهان در
نقشش چو عمل مروض ضمنیست	فتویش چو حکم ختم تفضیست
الحق حق اوست در همه باب	تاج فرق و رئیس اصحاب
تا قاضی دین چنو رئیس است	او رئیس کمینه چک نویس است
تا کلک امین آسمان است	امروز بر آسمان چنان است
کانجم خط حرز هاے ثانی	پذیرد بی سجل کافی
خود خط لقاے آنجهانی	زو یافت سجل جاودانی
خطهای ثواب اولیا هم	بی نقش سجل اوست مبهم

و با و خطوط دین سجل دار	تا طی نشود آسمان سجل دار
تا زنده بدوست صورت او	اندر شرع است جان پیدا او
معمار اساس انبیا اوست	حمال امانت خدا اوست
شرع است اساس انبیائی	عدل است امانت خدائی
کافی که ز عدل بی نظیر است	با اینهمه خرد دقیقه گیر است
از صورت عدل ذات او باد	عمارش مدد حیات او باد
کز هر چه بکارگاه دینی است	از عدل دراز عمرتر نیست
از [illegible] ش امام فرق دانست	کز وی ز قدر [illegible] قدر دانست

در مدح ملک المشایخ مجد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوینی

مجد الدین ناصر شریعت	قاهر نفس و ملک طبیعت
بو القاسم بحر پر جواهر	بر بو الحکمان کوه قاهر
بر کنده بخامه دو شاخی	بیخ سفهای سنگ لاخی
محمود صفت بکلک و فرمان	ویران کن سومنات خذلان
قزوین پیش قدر از آن داشت	کاندر خود یک در از جهان داشت
تا مولد این امام گشت است	آن در که بکیش بود هشت است

خاک درش آسمان لقب یافت ... ور همه لقبش همان لقب یافت

در مدح مجد الدین ابو جعفر

مجد الدین قدوة المشایخ ... آن بحر طهور و طور شامخ

بوجعفر تخت هدایت ... سلطان ولایت ولایت

چون جعفر صادق الکلام است ... صد جعفر بر بابش غلام است

و نقش که حقایق است مطلق ... آتش سوز آتشی ست الحق

وان آتش تا گرفت آفاق ... حراقه چرخ گشت حراق

وین راز درش بلند نامی است ... و ز حافظ بو العلا تمامی است

در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ

پیرایه شرع امام حافظ ... ملقین ده اصمع و جاحظ

در مدرسش از پی بیانی ... بوعمرو کمینه عشر خوانی

جبریل امین بلوح ایمان ... بر حافظ حفظ کرده قرآن

پیشش ز برای درس تنزیل ... طفلی متعلم است جبریل

این قصه بخیل باز گفتند ... حوران ز سر نیاز گفتند

کین حافظ کیست گفت رضوان ... پیریست خزینه دار قرآن

۸۷

[illegible]

بالای جهان قرارجاهش	شهر همدان قرارگاهش
باهم نزد او زپی مواعظ	لوح محفوظ و جان حافظ
با وحی بجان گرفت پیوند	باشد سخنانش وحی مانند
دین پایگه از پناه او یافت	زو جاه علاء دین بها یافت

در مدح امام الدین رازی

علامهٔ دین علاء رازی	کارش همه کار دین طرازی
هر جا که نه اوست حارس دین	مدروس شمر مدارس دین
طغرل فلک فضائل آمد	گو مدرسه دار طغرل آمد
از برکت او بعالم دل	طغرای نجات یافت طغرل
آن قوت که اصل جان نوازیست	نان ریزهٔ خوان راز رازیست
ختم فضلای فاخر است او	زان وقت ثنا بآخر است او
هرچند بر آخر است ذکرش	فهرست مفاخر است ذکرش
او خواهد بود تا قیامت	عنوان جرائد کرامت
تا این طبقات داورانند	اسلام و بقا برادرانند
منشور بقا بنام شان باد	توقیع خرد کلام شان باد

۸۸

۸۹

باز آمدن بسر حدیث با قتاب وستایش بغداد

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ	زر روی ده نجم خایهٔ چرخ
هر روز ز منظری نهی تخت	هر ماه بحجرهٔ کشی رخت
چون یافتی از عراق مطلب	سازی ز چهار باد مرکب
زین افگنی از هلال بر باد	ور زین شوی و شوی ببغداد
از بهر بهار کی منزل	این ورز و تو بسکه رب ازل
ای بر سر صفر برده لشکر	بغداد طلب ز صفر بگذر
بغداد ترست گنج پرویز	بر کنج نشین ز صفر برخیز
بیت الشرف تو هست بغداد	از صفر فلک چه آوری یاد
از صفر چه حاصل است باری	جز چهره گشادن بهاری
بغداد بهار باغ داد است	پیشانی بخت از و گشاد است
تا کی بر شیر گاو باشی	با هر دو بگاو گاو باشی
نه شیر بصید رهبر آید	نه از گاو اسیر عنبر آید
بردار ز شیر و گاو پایت	بغداد طلب که اوست جایت
تریاک ده اوست مشک ده او	چون چشم گوزن و ناف آهو

در صفت بغداد

شهری تهی ببینی چو نکرد انا کو	در وی همه کائنات پیدا
چون عارض دوست از نکوئی	در وی همه آرزو که جوئی
یا همچو شب وصال از ذات	نادی که انس و جای لذات
چون غرفه که فضاش سینه	آنجا که کرام کاتبین اند
بر لوح کرامت ازلی یاد	بغداد کنند مشق بغداد
ارواح که بر درش گذشتند	فردوس معین بر نبشتند
پس چون بهشت باز خوردند	بغداد کهینش نام کردند
بستانش حدائق است و عناب	سکانش کواعب اند و اتراب
آدم بدل جنان شمردش	چون شهد بفرشتگان سپردش
آن دجله در و برای آنست	کو غسل گه فرشتگانست

در صفت دجله و کرخ بغداد

دولاب کهین دجله چرخ است	محراب مهین چرخ کرخ است
قطریست ز کرخ چرخ هفتم	قطریست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شویند	زین روی همه سفید رویند

گهه سیمگری نماید آبش | گهه شیشه گری کند حبابش
آبش بدل گلاب دانند | زورق سر سران نشانند
گر شیشه کند حباب شاید | شیشه زپی گلاب باید
گر روح ندیده مصوّر تو | اینک حرکات دجله بنگر
تا با کف و باد همقرین است | خاتم خاتم نگین نگین است
آزاد روند چون مسیحا | در سلسله رفت راهب آسا
باد است بر ورق آثار | گهه برگ نما و گهه گره ساز
آن باد نگر بسطح او بر | بر جدول سیم شکل مسطر
با آوازه مهندسی یکسر | زد شکل قلیدس از چه زاید
دجله شده آبهاست یکسر | امّا ز عروس نرم رو تر
از دست مشاطه روند | بر چهرهٔ نگار رها فگنده
آن نقشه ولان که گرم تازند | تسکین همه ز آب دجله سازند

در صفت زورق که بر روی دجله روانست

زورق ز برش روان مساکن | چون صورت رهروان باطن
چون کنگرهٔ سحاب آبان | بر کوتهٔ آسمان شتابان

٩١

چون قوس قزحی خمیده کردار	اما نه بشکل او نگونسار
قوسش قزحی که از بخاری	بر راس و ذنب کند سواری
چون ناقهٔ صالح از بن و سم	ثعبان کلیم بیشش اندر
استاده رونده آسمان وار	بر خلق روان کیمیا دار
پشت و سر آن بلند آهنگ	چون پشت کمانچه و سر چنگ
هر بار که حامله برآید	صد بچه بیک شکم بزاید
زین سیر نخورد هر کجا نور	پس قی کند آن همه بدان سر
زورق عجب است و دجله با هم	عهد عیسی و اشک مریم
رودیست که کوثرش عدیل است	آبش سلسال سلسبیل است
لا بلک زرشک او همه سال	شیدای سلسل است سلسال
بغداد بدو ارم نهاد است	کو گنج روان ور است بادا
بغداد خلیفه را مکانهاست	جای خلفا که هست از آنجاست

در صفت حرم خلفا که در بغداد است

بینی حرم خلیفتانش	لاف حرمین از آستانش
آن دار سلام اهل اسلام	آن دار سرور و سور ایام

سنبلهٔ هدی و سواد شرافت	ربیع کرم و ربیع انصاف
... شده بان دین را	یعنی خلفای راشدین را

در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم

بینی امرای آل عباس	با پیکر لطف و برقع یاس
چشمهٔ طلبان و خضر عادت	موری سلیمان حجم سعادت
در پردهٔ دین قدم فشرده	رخت از بر هفت پرده برده
شعری نظران آسمان ظل	کیوان روشان مشتری دل
چون افریدون مکارم آموز	چون اسکندر مکانت اندوز
در شهر شرف ملکت شه آثار	در راه سخا نظام رفتار
هریک کسری ابر ال کسری	هریک عیسی بگاه عیسی
هریک پی ملک هفت کشور	هریک شه و گوی افگنده در بر
گیسوی شب خضاب داده تزئین	زان هفت مخنثه سلاطین
همه شب چو دوران سطر	همه خلق چو گیسوان معطر
پیوند گرفت هر ...	بیخ شجره بشاخ گیسو
و دین یافته بیخ و شاخ تمکین	زان بیخ شریعت و شاخ مشکین

۹۳

چون بگذری از جناب آن صف ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ | آئی بدگر جناب اشرف

در مدح خلیفه روی بیت المقتفی با بدستالیش حرم خلافت او بسبیل خصوص

بینی حرم خلیفة الحق لد | داراے اعظم امام مطلق

از صف حواریان برآئی | در صدر مسیح دین درآئی

آنها صور معنی اینک | آنها شعب اند طوبی اینک

آنها همه بیدق اند و فرزین | اینک شه صدر و داور دین

بینی پس برقع جلالش | ارواح نظارهٔ جمالش

ترسم که چو یافتی حضورش | حرّاقه صفت شوی ز نورش

در ساحت قربش ار نهی گام | آن بینی از و که از تو اجرام

جمشید ثواب گوش بینی | خورشید صوا و پوش بینی

یک خاتم او هزار جمشید | یک انگشتش هزار خورشید

اهل ملکوتش آستین بوس | پیش درش آسمان زمین بوس

گیسو و عمامه تاج بر تاج | از چهرخ و زبانش باج بر باج

بر دوش ردای کبریایش | در گوش ندای انبیاییش

هم جبهت بخت وسم لبانش | فرسوده بنعل مرکبانش

از بوسه لبانش خاک فرسود | وز خاک دهانش کوثر آلود

از بسکه سران سلطنت جوی | بالند بر آستان او روی

پیداست ز پیکر سلاطین | بر خاک نگارخانهٔ چین

شاهان خاک اند در ره او | بوسندهٔ خاک درگه او

رضوان که مراتب علو یافت | تشریف ز دستبوس او یافت

تا بوسه گه آن خجسته دست است | قدر لب حوریان شکست است

او به است ز غایت جلالش | در هشت بهشت چار بالش

خود پر کبوتران همیوست | کاگین چهار بالش اوست

جزویست ز دفتر نبوت | رکنیست ز کعبهٔ فتوت

آن جزو که کل عدل ازو خاست | آن رکن کاساس دین کند راست

سروان سعالم لیقین اوست | سردار عباد مخلصین اوست

نعم الواسطه اوست در ره دین | از آل عباس و آل یاسین

زی خاک درش نفوس بالا | دادند پیام کانظروا لنا

گردون ز سعادتی که هستش | طشتیست برای آبدستش

آل عباس الخ عباس نام عم رسول الله علیه الصلوة والسلام وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه فی ولده رواه الترمذی

وین و هر که دست ستمگاری ... استاده برای طشت داری
وین جرم زمین ساکن ارکان ... چون خامه میان طشت گردان
تا راست خلیفه زین و دایه ... بشناسد علم طشت و خایه
چون کعبه مقیم در حجابست ... چون قرآن همبرین نقابست
وانگاه چو کعبه و چو قرآن ... مخدوم و امام اهل ایمان
زاده ز جهان و از جهان به ... عم زاده مصطفی چنان به
با همتش آفتاب ناچیز ... هم دولت مصطفیست این نیز
بخت از لقبش ابد بقا وان ... وین هم برکات مصطفی دان
ورنه لشکر این حشم ندارد ... لا ملک فرشته هم ندارد
رد کرده دار ضرب نبی است ... هر سکه که آن بنام او نیست
خود و برخ زر شدن نیارد ... آن سکه که نام او ندارد
زان سکه که نام او بر و تافت ... بشناخت مشتری قسم یافت
وان سکه کزین سپس طرازند ... از سکه روی ماه سازند
وان سکه کزو گرفت مغز ... روحیست نه نقش حاصل زر
بازنده دل انبیاست هم از ... از حرمت مهر او نه از آز زر

طشت و خایه نوشتن ... از بازیست ... در ...

۹۶

پیداست بمهر او شب تار — هر گردون صد هزار دینار
اینک بنگر از پس شام — ذره‌های خلیفتی ست اجرام
هر جرمی بضرب فرمان — المقتفی اقتدیه یزدان
زان ظل خدای وین به نیروست — خورشید نژاد و یوسف اوست
خورشید کناد پادشاهی — در سایهٔ سایهٔ الهی
بر کوکبه عرش عهد و آباد — و اقبال ولی عهد او باد
این تاج ستان و تاج ده باد — آن ملک فروز روز به باد
خاقانی زار وان شد انفاس — در بیعت خاندان عباس
مرغیست ثناسرای ایشان — در مانده بدامگاه شروان
روزی که فکند دهر خلاصش — بغداد بود مقام خاصش

در آرزو بودن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علما و صدور کبری رحمة الله علیهم

فرح عمری که رفت بر باد — در صحبت آب و باد بغداد
آن آب جز آب خضر مشمر — کو زندگی ابد دهد بر
وان باد چه باد عیسی انگار — کو عمر دوباره آورد بار

۹۷

[illegible]

پیران خرد درو مجاور	قریه بکف اند و تخته در بر
یک قریه و صد هزار مشرب	یک تخته و صد هزار مکتب
هر مکتب از و چو هشت باغ است	هر یک چو سه غرفه دماغ است
هم حفظ و خیال و فکر آنجاست	لیکن هر سه از آن سه غرفه برخاست

در صفت علمای بغداد

دنیاست کمینه چاکر انش	در دار الحکم داورانش
دولت ز محافل فحولش	نو کرده قباله قبولش
بازان سپید دست اسرار	اما چو نذر و طیلسان دار
هر یک رصدی که یقین را	هر یک مردی سیاه دین را
طیبان سرای دین قلمشان	غضبان حصار کفر رقمشان
آلوده زهر عفو ظاهر	پالوده نوش سر خاطر
رگ سوخته دل از الفتوی	خون ریخته نفس را به تقوی
پس خون ز رگ نیاز رانده	خود را ز تب هوا رهانده
ترتیب ز چار سیر دیده	ترتیل ز هفت پیر دیده
صد چار ده عقد شان گهر بخش	هفتاد و دو شاخ شان ثمر بخش

۹۸

[illegible]

اندر کف شان پس کرمها | زر گشته تراشهٔ قلمها
پس کرده بدان زر نو آئین | زرکاری بر صحیفهٔ دین
وقف است مرا زبان همه سمع | در ذکر ثنای این چنین جمع
بنشسته و بر دل پریشان | قفلی زدم از هوای ایشان
غیرت بزدم چو بنگر و غیر | قفل در کعبه بر در دیر
در حال که دید طرفه تر زین | نی بست خراب قفل زرین
زین قفل شرف ز غیرت و خشم | زرفین وار است خصم یک چشم
هر کس نخست گنج را ساخت | آنگه سر گنج قفل پرداخت
من قفل زدم نخست بر در | پس گنج نهاده ام بدو در

در مدح شهاب الدین ابو نصر یوسف الدمشقی و برادر او فخر الدین

مشتاق بذکر صبوحی و عشقی | ای حضرة یوسف الدمشقی
آن صدر که مصدر جلالست | مستقبل و حال او کمالست
دین بسته شد از نوائب عصر | در کوکبهٔ شهاب بو نصر
بحری که ز گوهر نظام است | بل گوهر بحر احتشام است
فخر دو جهان ز گوهر اوست | تا فخر الدین برادر اوست

99

در مدح امام ابو الحسن ابن النحل

ابن العنب آب حرفه شد راست — کابن النحل امام شرع والاست

صد جوی می است خلقش از بر — ابن النحاس از چه خواندم [illegible]

نامش بصحیفه نوشته بر — ابن العسل است بر نبشتم

راهب عسلی و بت بجا ماند — کابن العسل از پدر همی بخش [illegible]

در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین احمد و امام الائمه ضیاء الدین

بر اوج سپهر نهاده مسند — فخر الدین ذو المناقب احمد

آن شربت عشق کرو سنتش — جلاب ملائک آید [illegible]

وین در شبه جهان غریب است — نسبش با امام [illegible] نجیب است

انجم که چراغ آسمانند — از ظل ضیا ضیا ستانند

وانها که مناظر و معیدند — در شرع مفید و مستفیدند

فردوس که از نظر نهان است — در منظر این مناظر است

نظاره جان به پرده فلک — وانا [illegible] و به [illegible]

شبشان همه قال و قال [illegible] — چون چشم ستاره خواب [illegible]

از دود چراغ سرمه در چشم — بسته چو چراغ خواب بر چشم

100

در مدح قدوة الائمه عز الدین ابو الفضل محمد سعد اشعری رحمة الله علیه

زان جمله راست ذکر گوئی	عز الدین نام نام جوئی
جان بخشم عز الشرف را	عز الدین صدر اشعری را
آن سابق و سالک معارج	ابو الفضل محمد مدارج
کرده دل پاکش از تهانم	دعوی برادری بجانم
با جان من شکسته بسته	بر خوان وداد نان شکسته
جان من و او بیک قضیت	زاده ز مشیمه مشیت
الحق دو برادر بند ساده	هر دو ز یکی مشیمه زاده
از هر سخنم که روی بنمود	مقصود بجان او که او بود

المقالة [illegible] فی اوصاف الکعبة والمدینة و مولات البلاد و عالمین کلهم و تسمی بموارد الاوراد و خزاین الاوتاد

ای عور رناسه و خلعه گستر	احیاء دلشان و جمع پرور
با تو به اساس برج محکم	از تو دو لباس هر معلم
چون بگذری از فضای بغداد	کوفه شمری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی ای شب	یابی ز چهار جوی مشرب

پر مشک غالیش از پی باد	طرطوس کهن فتوح بغداد
شهری نبی چو خلق اشرف	مجموعه درو کمال الطاف
سم صاحب حوت خفته در وی	هم سوهان نوح رفته در وی
عاجز شده زان فراخ ساحت	اقدام مسیح در مساحت
جبرئیل درو ز مالک الملک	آورده خطاب واضع الفلک
خاکش بکمینه فسحت بابی	دریا رانده بهر سرابی
نوشش ز میان آتش ناب	داده همه شرق و غرب را آب

در ستایش مشهد منور و مرقد معطر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

هر پایه نه کلاه دریا	در مشهد مرتضی زمین سای
جا شسته چو سپاه نحل در جوش	بر خاک امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم	چون شاخ گوزن قد کنی خم
از عوض جنان هفت و دو لا	آن خاک ظهور رانی آب
در نافه صبح مشک اذفر	سایه اتصالیه فلک بر
زان غالیه کش گشاده	کوثر در تربت بوتراب ساقی
خود بر سر خاکش از کرامات	تا تا رهمه و تبار زایت

رضوان بدرعیا ضحی و فطر — از خاک مقدسش برد عطر

ارواح که عیسوی شعار اند — زان خاک گیاهی عطر آرند

خاکش چو بفیض حق شود تر — مهرے نهد آسمان برو بر

مهرش چو برو قرار گیرد — رضوان الله نگار گیرد

هر دیده که ظلمت آب او ریخت — زان خاک شیاف توتیا انگیخت

جنت رقمی ز تربت اوست — تبت اثری ز تربت اوست

در خاک هزار تبتش اوان — بر خاک هزار تبتش خوان

چندانکه تراب بوترابست — آبستن نافهاے نابست

زین روی برائے مشک زایان — گشت آهوے جبتی تسروان

وین سر ست که پیش چشم احرار — تبت عرب ست کوفه تاتار

عطارانی که در جهان اند — مشک سره مشک کوفه دانند

زان نافه که آهوا آورد بر — خاک اسد الله ست بهتر

خاک اینجا که نزد گردون — بر باشد به رغون اخون

آن خون کثیف تیره ناکست — وین خاک لطیف نور پاکست

رضوانش سلاح دار در بر — غلمانش جنیبه دار بر در

۱۰۳

افلاک فرود رفعت اوست — وایام غلام شیفت اوست
چون کافلهٔ کوفیان بدیدی — در روضهٔ مرتضی رسیدی
آئی بهزار حالت و وجد — با نجرهٔ شوق در رهٔ نجد
دانم که بنا شنیده آدمی زاد — نجدیات عرب کنی یاد
گوئی بسماع یا صبا نجد — خوانی به نیاز صبا نجد
ای زحمت گنبد مقدس — آئی سوی وادی مقدس

در صفت بادیه

در عرصهٔ بادیه سفری روی — بادیه بل ریاض خودروی
از سندس خضر خضرپوش — از نحلهٔ صبا سموش
چون وادی ایمن از کرامت — همشیرهٔ وادی قیامت
زاندیشه مردشیات اندیش — اندازهٔ عرض و طول او بیش
از نور هزار شعله بر بوسے — وز خوشه هزار جلوه در روے
زان سبزه و آب گشته موجود — دراعهٔ خضر و درع داؤد
چون غمزهٔ دوست گاه وستان — با سیم ولیک نرگستان
از سبزه چو عارض خط آور — خارش بلباس مستقی در

از سرو و نیز شد دران اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله در آمد عصا برگرفت و بدانجانب در
اهتزاز آمد در روضة مسطور است که از منزل موسی علیه السلام تا محلی که آن روشنی ظاهر گشت دوازده فرسخ
مسافت بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی آن مسافت را بطرفة العین طے نمود چون نزدیک بآن آتش رسید آتشی
عظیم دید که از شاخ درخت سر کشیده است آنجناب هر چند قصد کرد که قدری از آن آتش فراگیرد نتوانست قصد مراجعت کرد
آواز شنید که یا موسی کلیم الله لبیک گفته بهر جانب نگریست هیچکس را ندید آن ندا مکرر یافته در کرت سوم موسی گفت تو چه کسی که
کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین کلیم الله سجده نمود و بخلع نعلین مامور گشت القصه
حق سبحانه و تعالی در وادی طور سینا موسی علیه السلام را مشمول نظر لطف گردانیده بلباس نبوت پوشانید چون بنی اسرائیل
بکرات و مرات بعرض آنجناب رسانیدند که ما را شرف تجلی مجدد می باید آنجناب آنمعنی را معروض بارگاه احدیت ساخت خطاب آمد
۱۰۵ که بطور سینا شتابد آنحضرت با هفتاد کس از صلحاے بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد بعد از وصول بمقصد با آن هفتاد
نفر که بر طور بالا رفت ابری میان او و میان اسرائیلیان حائل شده حضرت ملک علام بے زبان و کلام با آنجناب در تکلم آمد و الواح
که توریت بر آنها مکتوب بود ارزانی فرمود بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی علیه السلام گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما
آن بود که باستماع کلام الهی فائز گردیم تا نزد قوم ادای شهادت نمائیم آنحضرت ملتمس ایشانرا معروض داشت باز ابر رقیق پیدا آمد و موسی
علیه السلام با آن هفتاد تن احاطه نمود مجموع بشنیدن کلام الهی سرفراز گشتند چون حجاب مرتفع شد [illegible] گفتند که تا بمعاینه خدا را نبینیم به نبوت
تو اعتراف ننمائیم بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید و همه را خاکستر گردانید موسی چون این حال مشاهده فرمود از تهمت قتل آن جماعه ترسید
حیات ایشان از ایزد تعالی مسالت نمود حضرت عزت آن جماعه را بکمال حیات آورد ۱۲ شرح ۹ زان سیزده الخ ذراعه بالضم والتشدید فرجه که بر دوش اندازند
درع بالکسر زره و پیراهن شرح و در منتخب بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه صوف را گویند و در بیت لف و نشر مرتب است ۱۲ [illegible] از سیزده الخ [illegible] بالجیم گویند [illegible] آوردن
و خلط در آوردن مخلوط شدن جوان ساده رو گویم از اینجا خلط آوردن نیز بهمان معنی مستفاد میشود و فستق بالضم و فتح تا [illegible] آن معرب پسته ۱۲ منتخب

گوئی خط یار سبزهٔ اوست	دو فستق رفته در یکی پوست
روح الله ساخته بد آتش	دارو کده زهر نبات آتش
از بوی گیاش خادم پیر	خط سبز کند زهی عقاقیر
گشته ز بلی بداء عشاق	شاخ خشک درخت فواق
هر خارے از و بفصل گرما	صد مروحه از درخت خرما
تاثیر سموش از غریزے	بر دل چو حرارت غریزے
با تیج دماغ طیش از دور	پیوند کند درخت کافور
چون آینه برق زن سرابش	چون شانهٔ انگبین خوش آبش
زان آینه جان صفا گرفته	زان شانه ملک شفا گرفته
نور ز حمل اندر و گیا چیر	حوت و سرطان بصنعتش در

در صفت برکه

آن مشرب سرو گرم تازان	تا آخر جان خشک بازان
آن جمع گرشتگان جانند	خبر برکه برکتش نخوانند
نوشین چو دم صبوح خواران	مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفائی کرد	جان مطهره داری آرزو کرد

۱۰۶

ادریس و مسیح چرخ و مینو — بگذاشته بر زیارت او

این دست نماز شسته بروی — وان روزه گشاده نیز در وی

از شربت او کنند حاصل — مستسقی را شفای عاجل

هرگز که شنید و دید در خواب — کاستسقا را دوا بود آب

یک چند خضر بحبث جویش — استسقا داشت زار زولش

آخر قرصی که از گلش زاد — آن سده که خضر داشت بگشاد

گوئی که ز بس گشایش شاد — قرص گل اوست قرص ریوند

در صفت بطحا

107

آن بطحا بین برنگ دریا — وان ناقه رونده زورق آسا

افسرده که دید بحر مطلق — بر خشک روان که دید زورق

بنهاده نگر گشاده راه — بر پشت بنات نعش بین پا

زین روی ورای گاه بیگاه — سه بر که هان زنند بسم راه

ناقه چو براق جسم گه سیر — وان بانگ درای منطق الطیر

در وجد شده نفوس از رجال — زآوازه درای و بانگ خلخال

فریاد درای خوش صفیر است — تاج سر تخت اردشیر است

در صفت بانگ درا

برخوان فلک صلا شنیدن	از رضوان مرحبا شنیدن
الحان زبور در مزامیر	یا نے موذنان بہ شبگیر
آواز مغنیان بہ نغمات	اوراد مصلیان باوقات
آغاز عتاب یار در لب	آواز طلے دوست در شب
گہ طال بقاک از حریفان	گہ ضحک اللہ از ظریفان
گہ سرفۂ عاشق از پی بار	گہ عطسۂ دوست وقت دیدار
آن راہ کہ طشت گر نوا کرد	آن قول کہ کاسہ گر ادا کرد
آواز خروس در شب ہجر	دستان تبیرہ زن گہ فجر
این جملہ خوش است لیکہ در بر	آواز درائے ناقہ خوشتر
بانا قہ شنو کہ ہاتف راہ	میگوید انت ناقۃ اللہ
ناہست کمینہ سار بانش	تیرست کمینہ شعر خوانش
زابریشم چنگ و موی بردہ	ناہید مہار ناقہ کردہ
گردہ زپے نجیب سرست	بار نجن پای زیادہ دوست
ہم ناخن خویش سرگرفتہ	ہم زنگ زدست برگرفتہ

۱۰۸

ساقی بده باقرابه نوشش ... پس گشته سقای قربه بردوش

وز خنجر رانده صوت ولخواه ... گاهی وادی مکه سبحانک الله

در صفت احرامگاه و محرمان

ای سجاله گاه احرام ... میقات که خواص اسلام

چون مقصدت از عراق واننه ... میقات تو ذات عرق خوانند

اعمال مناسک ار ندانی ... از مجتهد انش باز خوانی

یعنی نقبا عرش صف صف ... استاده میان قاع صفصف

کرده سیه ملائک از پر ... بر عالم سایبان اخضر

بربسته مظله از کرامات ... از اخضر طیور جنات

افگنده بهان حائل از بر ... بنهاده سران عمامه از سر

لبیک عبارت از درون شان ... سبحانک اشارت درون شان

چون پنج انگشت صف صفا شمر ... چون ناخن تن برهنه تا ناف

برخاسته یکسر از سر جان ... چون خاستگان صور عریان

از شاخ گوزن هم تهی تر ... اما ز بهار نو بسے بر

عریانی هست زیب مردان ... عریان به تیغ روز میدان

به چهرهٔ تیغ آسمان وار	جوهر ز برهنگی ست دیدار
از خلد برهنه آمد آدم	ایمان نه برهنه خوانده هم
دریا ز مجردی صفا یافت	گوهر ز برهنگی بها یافت
قرآن نه بخلد سرفراز است	مصحف نه خلاف بی نیاز است
مردان که تصنیع دین نمایند	در زیر لباس تر نمایند
کان آئینه را که نوطه ازند	از بیم تری خلاف سازند

در صفت دشت عرفات و تزاحم خلق

زانجا چو عنان دل بپیچی	راه عرفات را بپیچی
آئی به پناه گاه بشری	دشت عرفات رکن اعلی
آن مقصد عزم ره نوردان	آن غایت کار نیک مردان
دهلیز سراچهٔ الهی	دهلیز چه صدر باد شاهی
تا تکیه راندگان به دوشش	دولت که خواندگان به گوشش
بیرون و درونش همه پاک	دامان اثیر و جیب افلاک
زین سو همه حیرت آورد بر	زان سو بجوار حق کشد سر
این دار خلاف و دیر غفلان	آن شط امان و نفط ایمان

۱۱۰

خالق دو سرای خاصه آنجا	استاد و شعا و طاهر آنجا

در مدح صوفیان فقرای مشت عرفات

صف صف فقرای تهی جو	از لعیسم الذئاب در جو
در یوزه کنان نخوان قرآن	رستی خواران دستاربان
در حصن مرقع از سر عز	فارغ ز طلوع شب و روز
در حلق فگنده پیش قرآن	طوق ادب ارزنده گریبان
با ژنده خام شان همه خام	حلقه فلک و شکال ایام
چون موسی دیده تسع آیات	از ژنده شده بطور غایات
بنموده بخلق رایگانے	ثعبان ز عصای شیرگانی
وز راه کرامتے بهر سیل	رانده ز ابریق راه نیل
پیش در شان سپهر و انجم	این توده سرمه وان تخیم
هم قیصر روم سفره نه شان	هم سیر حبش خیال ده شان
فارغ دل شان که روی ناخوست	زین روم و حبش که آسمان راست
با دنیا مادرے گرفته	با حوران خواهرے گرفته
وانکه بخشید دست تا خیر	با مادر خوانده خواهر سیگیر

بوس شکرین نداده الاک	بر سنگ سیاه مصحف پاک

در مدح ائمه دین و علمای راشدین

صف صف علمای شرع پیرای	در بوته شرع نفس پالای
رب ارسم با نفس سرشته	شبنا بر نگین نوشته
بر جاده شرع یکسره پای	چون رایت شرع پای برجای
نقاد همه بچشم افهام	نقاب فلک بدست اوهام
بالای سپهر یافته راه	نقبی زده در خزانه ماه
صد درج جواهر آوریده	در سلک معالت کشیده
در زیر زمین بفکرت تیز	تا حوض بهشت کنده کاریز
زان آب حیات نافه دم	صد نیل بجوی شرع برده

در مدح غزات اسلام

صف صف زغزات نصرت آثار	حزب الله گاه حرب کفار
خوانده مجاهدین ثنا شان	وین گفته مبوش مسلمین شان
سر داده و تاج برفشانده	با عند الله باقی خوانده
با نفس مهاجر از دل انصار	بوذر روم و بو دجانه کردار

از زنگ ضلال آن دل زدوده	بر تخت ظلال دین غنوده
سیماهم فی وجوههم بود	نور از اثر سجود مشهود
در صلح و قتال موسی آسا	گاهی رحما گهی اشدا
شمشیر معالت زدوده	پس بر سنگ آن آزموده
رایتها شان سیاه پر نور	منصوب چو کعبه پاک منصور
بینی دو هزار جیش ازین جنس	گرد عرفات جنی و انس

در صفت کوه جبل الرحمة یعنی ابوقبیس

پس بر سر کوه رحمت آئی	آن قبه عهد آشنائی
آدم بسرش فراز رفته	طاق آمده جفت باز رفته
جودی همه سال در طوافش	العبد نشسته کوه قافش
نه از ره ی بلندی از پی نور	دندانه تیغ او سر طور
بر هر کمریش طور ظرف است	سنگش نه بر صرف و سنگ صرف است

در صفت مزدلفه

زانسو چو تمام شد عبارت	بر مزدلفه است مزدکارت
آنجای اجابت دعاهاست	ملجای انابت از خطاهاست

انابت بالکسر بازگردیدن بسوی خدای عز و جل ۱۲ شرح

صاحب نظران هفت پرده — از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان اثر شش بدیده جسته — خاکش بهزار آب شسته
زانجا چو شده وطشده تمامست — راه است بمشعر حرامست

در صفت مشعر الحرام

آنجا بینی چو روز محشر — از مشعر جن و انس مشعر
در گوش تو آید از مسالک — آواز رواز واز ملایک
یکران فلک میان مروان — مجمر دار و سپند گردان
سیمرغ گرفته بوی عنبر — چون طاوسان بفرق مجمر

در صفت جمره

زانجا سوی جمره ور کشی راه — از شعله عشق بر کشی آه
مردم همه سنگبار بینی — دیوان همه سنگسار بینی
روح از پی قهر دشمنانش — غرّاده نهاده در میانش
سنگی که ز دستها بجسته — پیشانی اهرمن شکسته
هر سنگ دران مبارک ایوان — چون نجم شهاب رجم شیطان

در صفت منا

بینی ز رخ منازل سان — مرغ سلب بخون قربان
خاکش همه شام رنگ شکون — سرخی شفق گرفته از خون
خوابے که خلیل دیده شبگیر — جز بر تو بناو نکرده تعبیر
هر پیشکشی که او نهاده — حق کرده مزید و باز داده
با تست دلم کبوتر آسا — قربانش کنی بساعت آنجا
در تو بنوے بذبح راجح — هر پیش بدست تست ذابح

در صفت مکه معظمه زادها الله شرفا

زانجا ره مکه پیش گیرے — تشریف ز مکه بیش گیری
از ننگ کسوف جانستانست — بد بر بلد الامین امانت
حرز دو جهان بچشم عالم — مکه است ز بعد اسم اعظم
در سایهٔ مکه چون نشستی — از سایهٔ خاک باز رستی
چون نام همین حق شمارش — او خورد و بزرگ کار و بارش
پاکان که طریق نطق پویند — بسم الله و بسم مکه گویند
ابدال ز حرمت نهادش — با عطف بیان کنند یادش
رضوان نگشاد ز احترامش — در های بهشت جز بنامش

زان عرش همی بنده نام گشته است | کین نام همین بر غیب ست
گر فی المثل این نقش طارم | چون گنبد گل بدر واز هم
در سنبله فلک رسد و آس | بل قطب فلک شود چو دستاس
همچون سر ناخن ار شود دور | گیرد بن ناخن جهان غور
تازه شود از چهار اضداد | این هفت هزار ساله بنیاد
دانم که بغیر کعبه پاک | مکه ز حوادث است بیباک
تا کعبه درون اوست ساکن | شد ساحت او ز ساحت ایمن

در صفت مکه

مکه ز سکانت آسمان است | کعبه بمثل قطب از آنست
کعبه وطن اندرو گزیده ست | بحری که جزیره فرخ است
گویی که بکنج تنگ سینا | گنجی است نهاده آشکارا
عرشیکه ملک بسباق دارد | سر پیش رکاب کعبه آرد
آن دار الانس جان پاکان | وان بیت الامن قدسناکان
از فضل نثاره بیش بیش | جبریل شده ثناء خویش
گردون تکلفی بطبع گوهر | چون غنچه جان شده نگون سر

پرداخته حوضها جنانرا | سقا شده حور تشنگانرا
بسته کمر نیاز جانها | در باز گشاده آسمانها
از یارب رهروان یکایک | ایوان فلک شده مشبک
رخنه شده ز آه عاشقانه | بامش همه آبگینه خانه
گرده دعوات صبحگاهی | از گنبد باده دام ماهی
از حلقات صفر گشته آفاق | در کعبه الوف الوف عشاق
یک نسخه ز راه کعبه خوانده | بر دو نیا خط نسخ رانده
مرد از پی راه کعبه تازد | آن طفل بود که کعب بازد
از جا نسازی نثار گردش | بر گردی هفت بار گردش
بنی بچهار رکن گردان | در هفت طواف هفت مردان

در صفت حجر الاسود

بنی حجرش بلال کردار | [illegible]
آن سنگ ز رخ خلاصه دین | بر چهره کعبه خال مشکین
نورست دران سواد پنهان | چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طره جبهت حور | یا در [illegible] نور

۱۱۷

یا سر قران میانه حرف	یا ور شب تیره صورت برف
آن هند دی بکر سا نخورده	بر خلق خدا ششش شهره کرده
خلقان همه در برش گرفته	بوسیده ولی کسش نسفته
او را سه برادر اتفاقی	شامی و یمانی و عراقی
زانگه که ز مادران بزادند	هر چار بخدمت ایستادند
تا روز قیام هم بدینسان	قایم بینی بامر یزدان
از سنگ سیه چو بازگردی	زی زمزم راه در نوردی

در صفت چاه زمزم

زانجا گذرت بزمزم افتد	چشمت بسواد اعظم افتد
بینی ثقلین عالم خاک	استاده فراز چشمه پاک
همچون سگ کهف زیر زناد	لب خشک زبان برون بگشاده
باصفوت زمزم مطهر	محتاج طهارت است کوثر
از بس که کشش رسن بهر گاه	دندانه شده دهانه چاه
سیمست بشکل سین نوشته	یا منشار است حلقه گشته
یاری دهی ای حیات عالم	با دلو کشان چاه زمزم

۱۱۸

گر داوری ہے دیدہ گرو دہ — یا گوی شرمش بدیدہ گرو و
در لوح فلک آوری بجایش — سازی رسن از نطاق ماش

در صفت ناودان زرین

با تشنہ دلان براے تسکین — آن سوی ناودان زرین
بے بہرہ ہمہ بجز کم و کاست — باریزش نم کہ ناودان راست
رفتہ قطرات بحر اخضر — پیش قطرات ناودہ زر
با ہم فلک است بہر تمکین — محتاج بناودان زرین

در صفت مروہ وصفا

پس ہم بزبان رسد کنی پای — آری سوی مروہ وصفا را
از سنگ صفا صفا پذیری — مرو از جمال مروہ گیرے
بینی دو برادران ہم لوی — یکرنگ ہمیشہ روی در روی
چون جز از فرق سر گشادہ — از یک مادر دوگانہ زادہ

در صفت عمرہ

زانجا بمقام عمرہ تازی — از عمرہ طراز عمر سازی
آخر عمل از مناسک اینست — آن دیو از فلک اینست

آنجا بینے مقام محمود	آنجا یابی کمال مقصود
پس باز بکعبه باز گردی	گرد نقط نیاز گردی
چون مرغ که دانه چیند از گل	سنگ سیهش بوسی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران	خاک حرمش بوسی از جان
بر کعبه چه منت از زمین بوس	یا بر مصحف ز پر طاوس
چون سنگ سیاه را کنی مس	نه اندیشی آفت اذا الشمس
شو ده نکنی زمینش از پای	پیشانی را کنی زمین سای
پیشانی کان زمین نوردد	نعم العبدش عصابه گردد
زانش چند زبان چنانکه خواهی	گویا کنی آن زمان که خواهی
همچون لب یار باشی آنجا	یعنی لبش آتشی است گویا
تمهید گذاردن بدانی	این فصل بگوش کعبه خوانی

مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب و مدح نقش کعبه معظمه مکرمه

ای قطب مراد نیک مردان	گردت چو بنات نعش گردان
ای پاک سلاله مکرم	در ناف زمین ز صلب عالم
ای اختر ثابت از تعظم	سطح زمین از تو چرخ هشتم

بیت المعمور باورتست | بیت المقدس برادرتست
هفت اعضای زمین به نیروست | تا ذات تو هفت هیکل اوست
رگهای زمین بسی است هر کس | اما رگ جان او توئی بس
ذاتت که خشک سالی دین | چرب آخر چار سوی سنگین
بر آخرت از پی امان را | بستند طویله گرد نان را
آن رخش که روح بر نشسته است | بر آخر تو طویله بسته است
وان ناقه عقل فاقه پرور | هم ز آخر توست خورد خورد و
وهر ارچه چنین عقیله کاریست | بر آخر تو علیقه خواریست
بر آخرت آخرت سبیل است | آخر سالار جبرئیل است
مانی بعروس حجله بسته | در حجله چار سو نشسته
حوری بمثال عبقری پوش | شاهی بمثال دواج بر دوش
هم معتکفی چو نخجیران | هم موضع اعتکاف واران
چرخ ارنه بنفرت ایستادی | بر ناف زمین شکم نهادی
تا مصحف تو زمین نشیند | بحرین جواهر تو بیند
شش سوی جهات عمر و ستای | با این دو چهار سوست برپای

دل عرش که چار سو نمایست	هم زمین دو چهار سو بپاییست
خاک عرب از تو شد ز رشک	ناف زمین از تو نافهٔ مشک
ای جان فلک تو ایستادی	بر جسم زمین چه ایستادی
افسوس که جای شرمساریست	مرکوب نه در خور عماریست
دارندهٔ پاسخ شعاری	پس جامهٔ روسیان چه داری
با آنکه بدامن تو سوست	از دامن تو برآسمان جست
از گرد تو پست خوش نگه ساخت	پس سفرهٔ خادم فلک ساخت
گردون چو تراز دار ایستاده	تو سنگ زری در و نهاده
گر کفه بدان تراز وا سهم	یک جو نشود ز سنگ زر کم
گردون گل است از پی خورد	همچون گل شربه گل بپرورد
زان گل خورش ستارگانست	این زردی روی شان از آنست
هر تب شان بهر دم از تست	گلگونه نه روی شان هم از تست
گروه است حق از صواب دیدت	خاقانی را درم خریدت

ایضا در ستایش کعبهٔ معظمه الله تعالی مشتمل بر اشتیاق

خاقانی ازین کثیف منزل	دارد شبروی خیمهٔ دل

خواهد که رسد به بارگاهت — تا خاک زمین و خاک راهت
از بوسه کند ترنج کردار — وز اشک کند چو دانهٔ نار
در خدمت تست پنج هنگام — گه دال گهی الف گهی لام
هر صبح که مرغ دم بر آرد — مرغ دل او سر تو دارد
در دستش همه این بود سحرگاه — کای سید الهدی عمرک الله
تا بر در حکم تست کامش — شد هندوی هندوی تو نامش
آن هندوی هندوش چه نامست — یعنی خبر ترا غلام است
زان حلقه بگوش در حسب بیش — زین داغ بروی بر کشیدش
چون لاله و چون بنفشه زین کو — شد حلقه بگوش و داغ بر رو
تا چشم جهانیان سوی تست — آوازه سر و چشم هندوی است
هندوی تو اعجمی زبان بود — هم دولت تو زبانش بگشود
بر داشت که از تو داشت تکیه — هندوی تو قفل روی از لب
بپذیر ثنای نو رسیده — زین هندوی داغ بر کشیده
دیدار تو در نیافت چشمش — زان بر بصر خود است خشمش
داده است ازین تاسف خویش — در حبس ظلم دو یوسف خویش

١٢٣

رخ در خوی حسرتست ازین دل — چون کوزهٔ آب و کوزهٔ گل

گلگل خوی خون نشسته بر رخ — خط خط شکن او فتاده بر رخ

پیچیده ز غم چنانکه از تاب — لب بر لب جوی شاخ سیلاب

اسال عزیمت تو برداشت — لیک انده والدینش نگذاشت

چون بر دل والدین گره دید — باز املش گشاده به دید

افکنده رضای این و آنش — بر پای دو کنده گرانش

شد دست قضاش هیچ و امن — شد بند قدر طناب گردن

نه هیچ دل وداع بودش — نه برگ من استطاع بودش

مانند زمین زمین فرو ماند — در جیبه گه عفن فرو ماند

در گریه بخنده می سراید — کز مرو زمین سفر نیاید

در صفت سواد کعبه

سوداش بکعبتین فرو داشت — گو نیز چو تو چهار سو داشت

ز اشکال مربعی گزیدست — کان شکل بصورت تو دیدست

بر خاتم آهنین که بنگاشت — نام تو چهار حرف بنگاشت

وان خاتم را که از سرون ساخت — شبه تو نگین چهار سو ساخت

نام تو بر آن نگین عیان کرد	الکعبة قبلتی نشان کرد
نام تو بجای نام سیمون بر	زان زر که نداشت خاتم زر
خاتم چه که یک جهانش نقد است	زر چه که هزار کانش نقد است
زاقبال تو خاتمی که او ساخت	از پاره آفتاب پرداخت
با فر تو چشمها کشادش	زانگشتری که خضر دادش
می بوسه زند زائر رویت	بر دیده هر که دیده رویت
وز دیده کند برای جاهت	نعل سم مرکبان راهت

ایضاً در ستایش رقعه

تو قائم رقعه زمینی	او قائم سخن آفرینی
نخجش همه قائم سخن خواند	بر نطع پرستش تو بنشاند
هرچند که بر عری نشسته است	از رقعه خاک دل گسسته است
تا مدح تو بیدقی فرو کرد	فرزین بندی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن تاخت	منصوبه تو بنام تو باخت
روز و شب اگرچه پر فسوس اند	پیشش و سیاه آبنوس اند
می بازد هر دو دست صد گنج	شطرنج سخن درین شطرنج

۱۲۵

در جمله هشت منزل او کرد — هشت کسی مقابل او

تو بازان را ببازئ حق — رخ طرح نهاد و هشت بیدق

افگنده لشته رخ مقالات — شطرنجئ چرخ را بشته مات

محمود نشست غم بری را — کو پیل فگنده عنصری را

محتاج سخن برین کهن نطع — خاقانی راشناس بالقطع

دیوان ثنات می نگارد — بر دست صبا همی سپارد

این تحفه صبا بتو رساند — تو باد سے اگر چه او نماند

تو دست بکار او برآری — تیمار یتیمگان بداری

دانی تر و تازه اندر نهار — از آتش و آب شان نگهدار

مگذار که دل شکسته مانند — زیرا که حلال زادگانند

بر نو خلفان فاخر او — حرز تو ز بهر خاطر او

در مذمت حساد و ابنای روزگار

جوقی خرف از سر خرافات — اکسر فضلاء نصب آفات

جان در تب ربع و ربع پرداز — بد ساز چو گره و کره ساز

اندر گره گشته سر چو دولاب — تو بر تو فتنه چون سطرلاب

۱۲۶

اقلیم گران آسمان کن | غربال زمانه را سرو بن

خود بی سر و بن بشکل غربال | چون گندم اسیر چاه آتال

چون باد که هیچ سایه شان نه | چون سایه که هیچ مایه شان نه

چون طرهٔ زلف یار بدساز | چون زیور و بوی دست غماز

چون غمزهٔ یار سحر کاره | همچون لب و دست رشوه خواره

هم عادت عادیان سراسر | در سر همه بادهاے صرصر

شمع دل شان نشانده پیوست | آن باد که در دماغ شان هست

آن شمع چه نور صبغة الله | وان باد کدام عطسهٔ جاه

ایشان همه عطسه هاے شیطان | این عطسه شگفت نیست از ایشان

گر عطسهٔ آدمند هی از خاک | عیسی صفتند هی اندم پاک

سر داده بهوش تیز هوشان | سرکرده بگوش ژنده گوشان

بوذر لقبان بولهب خوی | رعنا صفتان رعنا گوے

نرماده چو قفل و پرده کیسه | خاقانی را نهاده بر در

در ذکر احکام دروغ آن طائفه که کرده بودند وگفته که خسف و طوفان آب و باد خواهد بود

۱۲۷

این حرف غزان آدمی کوست	دشمن رویان اهرمن روست
در گوشش شقلدان احوال	واده خبر که بعد سی سال
سرگشته بسی اختران در	خسفیست به بیت و یک قران در
کاشفته شود جهان ز اسباب	یک نیمه ز باد و نیمه از آب
صاحب سفران خط افلاک	نابرده به بسه مثلث خاک
آیند ز جنبش سماوی	در حد مثلث هوایی
قران هفت بخانه ترازو	گر حال شود جهان شش سو
وین خسف چو وقت حال باشد	میلش بجز شمال باشد
مداح تو زین هوس نترسد	آن کان تو شد ز کس نترسد
این طعنه نه در پسر عم اوست	کادریس مدرس از دم اوست
او زغم کسی که این سخن راند	حالی کذب المنجمون خواند

باز آمدن بسر خطابی که با کعبه میکرد

در جمله قرار عالم از تست	اجزای زمین قوامهم از تست
گر نقل کنی ز منزل خاک	از هم بشود مفاصل خاک
سنگ تو اساس پشت ماوراست	چاه تو پناه هفت دریاست

۱۲۸

ـاکِ تو ز صد هزار کان به — جسم تو ز صد هزار جان به

ـدن از تو حیات خلق دانم — حاشا که ترا جماد خوانم

ـر فلاح که آب دست جویند — روی از نم ناودانت شویند

ـرغان ز برت گذر ندارند — مرغان چه که روشنان نیارند

ـکان تو ز اختران فزون باد — ارکان تو ز آسمان مصون باد

ـسنگ تو هر که داشت غضبان — مرغانش کنند سنگ باران

ـر زلزله و نفخهٔ صور — آفت ز چهار رکن تو دور

ـرده گشت زار حیوان — چار ارکانت چو چار ارکان

المقالة الخامسة فی وصف مدینة الرسول و نعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تسمیه بهدایة المهدی الی المهتدی

ـی صیقل مصر آفرینش — آیینهٔ یوسفان بینش

ـن دیده ز تو دو یوسف خو — از یوسف و یا ز چشم یعقوب

ـچون طلعت کعبه دیده باشی — در ظل وی آرمیده باشی

ـرا اینجا ورق مدینه خوانی — ده روز بیک زبان برانی

تازی بچهار گانه تازے	ری شهر خدایگان تازے
برماندت آب وخاک شیرب	از آب سیاه وبحر مغرب
عباسی شب قلم کند دست	نکند علم سپید تو بیت
جلباب ترا فلک نیارد	کش رنگ سگاهنین بهار آرد

صفت نخلستان مدینه

بنیاد مدینه سد دنیاست	حیاالله حیات جانهاست
بنویس مدینه پیش نخواتش	فی صورت وین بود بیانش
چون ریزش روزی مسلمان	دخلش کم وبرکتش فراوان
نخلش همه دست کشت جبریل	کشتی ده نخل او سرافیل
تخمش بگلاب پروریده	آدم ز بهشتش آوریده
نخلش لخجود صبح مانند	چون درع سحاب بند در بند
وان شاخ بروز جنبش دور	بشگافته طلع ونو شده نور
صبح است وریده باد بانش	خورشید نموده از میانش
مریم مسیح پاک زاده	خرماش بجای زهر داده
زان دم که مسیح را رسیده	بر نخلستان او دمیده

هر نخلی ازان سپهر بالا	هر خوشه چو خوشهٔ ثریا
خرگاه ز نخلهاش زاده	شد بر طبق فلک نهاده
بر صورت نخلهاش جوزا	از موم چو بسته نخل خرما

در صفت مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم

فهرست بلاد عالمش دان	خضرای سواد اعظمش دان
هفت اجرامش ز روی تعظیم	خوانند خدیو هفت اقلیم
راتب خور او عراق و اران	اجرا کش خوان نعمتش خراسان
روم است ستانه روب جاهش	چین بست نثار چین راهش
ترکستان گردنش نهاده است	قسطنطنیش گزیده داده است
هندو خزرش چو حلقه در گوش	این هندو دار و آن فنک پوش
مصر و یمن از حواشی او	با شام و حجاز خویشی او
آن مقصد هودج رسالت	آن مهبط موکب جلالت
بیت الشرف اختر سخا را	دار الکتب آیت وفا را
در هرش بجان فرو نهاده	آن روضه جان درو نهاده
جز دیده شش جهت مخوانش	آن جوهر نور در میانش

۱۳۱

چون نقطه با بسم ذاتش	سه عالم علم در صفاتش

در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

بینی حرم محمدی را	دیوانگه سرمدی را
او شمس و خطه مغرب پاک	نه حجره خاص او نه افلاک
پیشش دو خلیفه رخ نهفته	جز ز اکنار شمس خفته
هر سه شده یک نهاد و یک راه	چون یک الف و دو لام الله
خاکش ز چهارم آسمان به	ذاتش ز مسیح جاودان به
آن از سبکی فلک نشین است	وین بهر کمال در زمین است
آفاق چو دخمه ایست یکسر	سلطان پیمبران بدو در
در چرخ نگر که دخمه سانست	عیسی نه بهش چو دخمه بانست
بشناس که فرق این و آن چیست	سلطان چه کسست و دخمه بان کیست
این رفته بناز و رشک خوشاب	وان حارس بام او بهر باب
بر بام چهارمین نشستش	دو چوب قبل لا بدستش
در دیده شکسته خار دو سه ال	از سهم که انت قلت للناس
دو چوب همیشه ند بآوا	یا ضامن جبرنا اجرنا

۱۳۲

احمد بحق است شاه دنیا — چوبک زن بام اوست عیسی

گر صورت جای این فرود است — وان همت بلند جا چه بود است

در قصر شهان چو بنگری سیر — نه حارس از برست و شش زیر

یک موی ز شاه هر دو عالم — یک جو سر پاسبان بل کم

اختر تو نه شاه اختران است — کیوان ز برت به پاسبانی

داند همه کس که هوشمند است — کز کیوان تا تو فرق چند است

آن کوزه و کوژ سر برآورد — کس پاسخ چنین کسی ندارد

در عشق نگه تست خوابگاهش — جاندار روی تست خاک راهش

از خاک حرم شوی گهرچین — پس نشر کنی ز خاک پا این

بینی چو بجنب نور تست اختر — نور تو بجنب نور او در

خاکش چو جمال موسی از طور — از مردم دیده بگسلد نور

دیده جنب است و او مصفا — لا تدرکه الابصار از اینجاست

عطری که ز گیسوانش برخاست — تا مجمره اثیر شد راست

از مهر تو پایه زرین بها یافت — زان لاجرم از مهر این بنا یافت

گر عرش گذشتی ای زمین ده — خاک تو ز خون آسمان به

زان پیش که از انقراض عالم / ترکیب زمین بر فتد از هم

او زیر زمین بر نخ بغنود / کاسودگی زمین از و بود

میخ زمی ست جرم کهسار / احمد که همی ست میخ بردار

تا در شکم زمین تن اوست / گنجست زمین چو ناف آهوست

زان هفده موی یاسمین ناک / کافوری گشت عود خاک

باشمهٔ گیسوانش در بر / گاو زمین آورید عنبر

شد بر تن ماهی زمین دار / از نور کفش درم پدیدار

در سدره وجود او نگنجید / در ساز زمین چگونه گنجید

بحریست لفرضه شرف ور / دریست میانهٔ صدف در

الیاس و خضر خطیره باش / ادریس و مسیح خادمانش

چون خامه گذشتن سین / پر بوس کنی بساط یاسین

اوّل که سلام یاد کردی / پس عید خجسته یاد کردی

عرضه کنی از پدا یاذ ے / این هدیه مهتری بهادے

هدیه است سخن که پیشو نقل / اولیست رسول و مهتری عقل

پس شرح دهی نیاز جانم / وین فصل برای از زبانم

فصل در نعت حضرت رسالت و این فصل اضیاءة الوحی خواند

ما اعظم شأنک ای مفخّر ... ما اکرم وجهک ای مطهّر
ای عشر عطای تو یکی دم ... صد ساله خراج هر دو عالم
ای خاک در تو مسیح اکبر ... جان در ده صد هزار عازر
ای دین تو صبح هفت پرده ... تلقین تو مرده زنده کرده
ای خضر پی تو پی گرفته ... تقویم لقا ز سر گرفته
ای از تو کرم مخلد الذات ... چون حوت از شمار اموات
چون اصل طهارت از بحور است ... چون گوییم بحر ناطهور است
خط ابدی تو داده بس ... شهبازان را العمر کرگس
جانم سوی تست قربت جوی ... مدحت خوانم نه مرثیت گوی
از خاطر چو مدح تو طرازم ... خواهم که ز دیده دوده سازم
چون خامه سخن ز دوده گردد ... کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کنم و بر انجم ... از دوده چراغ چرخ چارم
مدح تو بدست جان نویسم ... بر ناصیه جهان نویسم
زان روی جهان ز نور نامی ... هر صبح چو کاغذیست شامی

۱۳۵

سالکان طریق حق هر کس عبادت از عمر بسیار
از آنکه اگر کس در بسیار زندگی میکند ۱۲

[illegible]

گفتم که بزر نویسم این نام	نبود این قسم بیشتر در رکام هم
سیاه شد قلم آتش آب برشد	چون خوی ز مسام من بدر شد
هر سوی من از قضا قلم گشت	پس بر قلم آن حروف بگذشت

ایضاً در نعت حضرت نبوی صلوات الله علیه بسبیل مخاطبه

ای کرده درین نشیمن گون عهد	سلطان قدر تراولی عهد
عمر در پی تست پیاده رفته	سر غاشیه تو بر گرفته
اول بده سیرباز یزدان	و آخر شده پیرو کون سلطان
شاهی نه چو منه اسیر لشکر	کز منهزم و سگی مظفر
شاهنشه آفتاب تاثیر	جان پرور و ملک ده جهانگیر
نه چون شده رتقه بست و مضطر	تا کی ز شه عجله کامران تر
چون عنقا شاه نطق پرواز	نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور تو گشته ور او اول	سرهنگ تو انبیاء مرسل
در پاکی تو عقل پیر بدید	در بزم تو روح چاشنی گیر
طغرا کش تو سروش اعظم	طغرا کش چتر خاکش هم
ارواح علم به سیاهت	جبریل بسته بارگاهت

از بهر تو می‌طرازد ایام / [illegible] صبح و نیمه از شام

عقد همه زپی تو ساخت الحق / شب چتر سیاه و روز بیرق

طرف کمر تراست جاوید / پیروزه چرخ و لعل خورشید

عکس کرده برون ز روست / از زهره و مهر نعل اسبت

زان نعل که اسب تو بینداخت / سیاره چار پاره پرداخت

شمشیر تو مریخ نموده است / آبستن هر روزه دار بوده است

وآخر چو هلال لطف زاد / از خون عدوت روزه بگشاد

تا کوس تو صوت پنجگاه است / بر چرخ صدای لا اله است

زهره ز سرود و رود بگذشت / پیش حبشیت هندوی گشت

بود از سر سحر رشک داود / شد سبحه بکف ز اشک داود

یزدان که سرای شش جهت ساخت / جز بهر نشست تو نپرداخت

کان رشته شش که نحل سازد / خاص از پی انگبین طرازد

با عین کمالت ای ملک وش / طوبی خشک است و کوثر آتش

در جنب طهارتت که فیض / رضوان جنب است و حور حیض

وآخر سر خدمت تو دارند / کز حوض تو غسلها برآرند

خاک در تو که نور تابست | سیبی بدو کرده آفتابست

پس بر فلک ترنجی از جاه | چون سیب و نیمه کرده ماه

انگشت تو گو قلم نسوده است | مه را چو قلم نموده است

شاهی و ترا قلم چه بایست | شه را چه شمار با کتابت

با آنکه قلم زند بواجب | راتب خور بادشاست کاتب

هر گردن کز خط تو تافت | چون طوطی طوق آتشین یافت

در خانهٔ خصم تست هر دم | بویحیی شوی ام ملدم

در کاخ وصی تست عمدا | جبریل نکاح بنت جوزا

تا مادر جان رحم گشاده است | هرگز خلفی چو تو نزاده است

تا چون تو دگر نبایدش داشت | از رشک نجوم سداب برداشت

تاریخ شرف که آسمان راست | از روز ولادت تو برخاست

امروز شد انجمن دل افروز | در هفت هزار سال شش روز

آنروز بسته اند ماتا | این قبه بسد فراز سینا

این قبه کمینه خرگه تست | خاقانی خاک درگه تست

خاقانی را بدست مردی | از خاک بآدمی تو کردی

از عادی عادلش ها ندی | در هود بهانه‌ایش رساندی
از شش‌دره فنا برون جست | در پنجره بقا به پیوست
در وصف تو سالکات تمام او | خاقان ممالک کلام او
زان عرضه کند به عرصه ذکر | ترکان سخن ز خرگه فکر
این ترکانند خانه‌زادش | خاقانی ازان لقب نهادش
هر یک بحری و چون صدف بکر | گوهر خاتون پرده فکر
تسکین دل هزار مسکین | تحسین طلب از جوار یاسین
ازال نگین گران بهاتر | زال یاسین سبک لقاتر
بر کشور غیر ناگذشته | نه برده شده نه داده گشته
یا یک عجمی و لیک دری گو | یلواج شناس و تنگری گو
دانسته که تنگریست داور | تن داده بعشق تنگری در
سن‌سن گویان بروی مولی | نی نی گویان ز دست دنیی
ایشن همه در سواد خاطر | از آفت زرتم المقابر
اما بجز ز چند بدکار | گزدم روشان آدمی خوار
چون مریم روزه‌دار عذرا | پس تهمت دیده مریم آسا

ازرشتی ناحفاظ بدنام	پوشیده بسوی حله اندام
هریک پی رفع چشم بد را	ازسوی لباس کرده خود را
لعبت شده پیش دیده هوش	چون لعبت دیده یا سیه پوش
اینک همه خیسل خیل گشتند	بر هیچون بی قدم گذشتند
تاجی عرب شدند یکرنگ	کردند سوی قریش آهنگ
تا لطف تو هر کرا پسندد	بربندد و عقده عقده بندد
این طائفه خاص برده تست	خاقانی زنده کرده تست
تو ختم کنی پیمبری را	او ختم کند سخنوری را
ختم است بهر چه گفت در تو	اشعار بوجه وصف بر تو
این شعر که چو شعری ارجاند	لعنت تو نقش بگذراند

فصل دو یکم در نعت سید المرسلین ﷺ این فصل را افتتاح الغیب خوانند

ای قابل وحی و قابل علم	ای عامل عدل و عالم علم
ای جود تو منبع عطا داده	روشنده آفتاب زاده
ای نقطه ذات تو هر دو عالم	قائم بدم تو ذات آدم
ذات تو نقطه خط جهانست	اصل او است اگرچه برکرانست

از نقطه نخست حرف الف زاد	تاج سر اسم آدم افتاد
ذات تو کند که جهان راست	چون نقطه که حلقه زره راست
کان نقطه اگرچه بر کنار است	بند زره از وی استوار است
عالی درجت کمال پیوند	صفهای رسل دقیقه چند
سین شصت بود ز روی معنی	یاسین خواندت اله یعنی
ای یک درج از جلالت تن	تو شصت پیمبری بیک تن
آدم که کلاه فطرت افتاد	از خاک ادیم نعل تو زاد
خورشید سهیل تابشی هم	گلگونه ده ادیم آدم
ای عقد پرن ندیم نعلت	ای تاج سهیل ادیم نعلت
بر چرم سهیل چون بتابد	زو چرم ادیم رنگ یابد
خورشید که نیست هیچ رنگش	از نعل ادیم تست ننگش
دیریست که جدی پوست کندست	کیوان بدباغتش فگندست
تا آلت نعل تو شود راست	کیوان همه سال چرم پیراست
اندازه نعل تست والله	محراب سبحان درگاه
چون میغ رسیده آتش آمیغ	با غرش کوس و برش تیغ

۱۴۱

این طارم مندرس بدیدی / تصویر نوش در آوریدی

بامش همه زرنگار کردی / بومش همه در نثار کردی

برگرد عذار او بگشتی / نقش شهد الله ش نبشتی

اول سر انبیا بدیدی / پس بر سر انبیا رسیدی

دشت همه برگرفتی از دل / پای همه برکشیدی از گل

بر روی زنی کمال ایشان / خال برص از جمال ایشان

آن خال برص فرو گشادی / خال مشکین بجا نهادی

آن پردهٔ زیر زیر هر یک / کردی رفو از دم مبارک

آن ژندهٔ چاک شان هم اینجا / گشت از تو مطرز و مطرا

آدم ز خزان جرم رخ زرد / چون لاله ز ژاله در خوی سرد

از تو اثر ربیع دیده / بر جرم خود شفیع دیده

ادریس بدرس چاکر تو / تاریخ شناس اختر تو

نوح از تو بهر باز خورده / ملاح زورق تو کرده

ابراهیم از تو مهر برده / تا آتش او بتو فسرده

موسی چه فسرده ره نوشته / آتش خواه از در تو گشته

خضر از تو شراب در کشیده — الیاس بجرعه رسیده
داود معنی در تو — هم صاحب جیش عسکر تو
یعقوب بچشم رسیده — کحل ی دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملک تحصیل — در صدر تو خوانده علم تاویل
یحیی در عصمت اندرو — در مکتب تو فرالنفس آموز
عیسی ز حواریان خاصت — پروردهٔ لطف خوان خاصت
قادر تو کبوتریست پران — کوتاه سر بعالم جان
هرگه که نشیمنش بباید — برجیس فلک البروج شاید
آن سنبله بر فلک از انست — کو دانهٔ آن کبوتران است
پروین نگر اندران میانه — کارزن وارسته دانه دانه
کیوان ز نهیب تست مادم — درمانده به نقرس و به سرسام
رای زدل او نماند برجای — سرسامی و آنگهی دماغ آرای
برجبین ز سهم تست خیره — بر دیده نقاب از آب تیره
هم دست تو بگسلد نقابش — پیکان تو برگشاید آبش
بهرام همی کشند به نبدت — ضیق النفس از خم کمندت

١٤٣

می نتواند که دم برآرد / چه ضیق نفس خناق دارد

از سرخی رخ دلش نژندست / کان سرخی نقش آن کمندست

خورشید ز تیغ تو شراریست / صفرا زده و صرع داریست

گرگه نه ز تو جباه دارد / رویش بهق سیاه دارد

زهره ز هراس تو شب تار / اندر تب ربع میطپد زار

چندان تب لرزه حاصلش هست / کز لرزه فتاد رخنه اندر دست

تیر از دم تست خجلت آلود / از نکتهٔ تو بسکته ماخوذ

فالج دارد سنبالش / ضفدع دار دین زبانش

بیماری دق که ماه دارد / از هیبت چون تو شاه دارد

بازارچه جدا شد از کیبت / آماس پذیرد از نهیبت

هر هفت بهفت حال زارند / صحت ز در تو چشم دارند

در پیش تو ای طبیب عالم / هارون کوبی ست پور مریم

از گفتهٔ تست بر عقاقیر / بیمارستان عالم پیر

خضر اول روز با دل سست / قاروره بدست بر در تست

بیمار نیاز را بهر دم / دارو دهی و بیند باهم

بر فرق دو کون پرده دکان	دارو کده تو گنج قرآن
آمد شده جبرئیل از انست	کو منفرش و با این دکانست
تا بگشادی در بیان را	جلاب بقا رسید جان را
جلاب ستاره بر گذشته	از یاد بهشت سرد گشته
آن باد و ستاره چیست نزد	دندان و دم مبارک تو
تا چرخ دکان همت تست	بر راه مجره پیر شهین رست
تا لطف تو شربه ساز جانهاست	از آتش ناب نیشکر خاست
جان داروی خلق شد زبانت	تریاق مهین کهین بیانت
انفاس تو از نسیم دلکش	صفرا به ذر زروی آتش
بر دارید لطفت از سرحس	رنگ یرقان ز چشم نرگس
بر لقمهٔ ناگوار دنیا	اخلاق تو بس گوارش ما
تا تشنه دلان چو طفل بی شیر	خلقت همه شیر یا طبا شیر
از نیم سخن رهانده باز	خاقانی را ز علت آز

فصل دیگر در لغت نبوی و این فصل را اتمسک الخواص فی مدح الخاص خوانند

ای سبحهٔ انبیا بیانت	محراب ملائک آستانت

۱۲۵

شرح

قارون شد از عطات عیسی | هارون در سرات موسی
در حصن تو بهر تقویت را | در مهد تو بهر تربیت را
مریم داهی ست پیشکاره | عیسی طفلیت شیرخواره
زانش نه درخت و اخریدی | کز جملهٔ ز پستانش دیدی
یک سوی تو داشت عیسی فرو | زان عود صلیب اختران کرد
کز سهم تو دیده بود حیران | پیران فلک بنام صبیان
این عالم پیر طفل دیدار | چون پیرزنی ترا پرستار
خاقانی را بتیم فرمان | از پنجهٔ این عجوز برهان
کین غرفه گهست آفت اینجاست | طوفان ز تنور پیرزن خاست
ای خواجهٔ صد هزار خاقان | خاقانی را غلام خود خوان
با غاشیهٔ تو داشت سقفش | از غاشیهٔ تو سقفت سقفش
نی نی به بجای خویش گفت است | بر سر دار و چه جای سفت است
تا غاشیهٔ تو بر سر خس | بر سر دار و بسان نرگس
از غاشیهٔ تو تاجدار است | در تاجوری چو کوکنار است
ای حکم تو صیقلی نموده | شمشیر زبان من زدوده

تیغم به شناهی تست مظهر	هم گوهردار و هم صقلی ور
تیغی که حمائل زبان بود	آن هم ز یمین هند فرسود
این هندی تیغ سحر گستر	در دست قریشیان نکوتر
تیغم چو گرفت نور رایت	شد زیور رکاب ثنایت
تیغ ست درفشان درخشان	تیغ خطیب تیغ سلطان
منشور امارتم تو دادی	این تاج تو بر سرم نهادی
اماره من بدین امارت	خواهد شد از سر ارادت
با آنکه مراست این امیری	سگبان تو باشم ار پذیری

در خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال در اثنای نعت

سگبان چه که گر سگیش و باشم	سگ باشم اگر سگت نباشم
شاهی چو ترا سگی بباید	گر من بوم آن سگ تو شاید
هستم سگی ز جنس جسته	بر شاخ گل هوات بسته
از باج تو با قلاده زر	زنجیر وفا بحلقم اندر
خود را بخودی کشیده در جل	پیش تو کشیده از سر دل
بر جبهه من خرد رسیده	داغ تو بشکل لا کشیده

نجتم به تقات خوان نهاده — از قرصه سه کلیچه داده

در جشن ملک جاودانی — بر خاک درت بپاسبانی

بنجتم توم لا به بر در کس — پیش تو کنم اگر کنم بس

خود را بقبول رایگانت — بستیم بطویله سگانت

نجتم تبود ولی عجب داد — گردون سگ تازیم لقب داد

احسنت شها که پیش فرمان — تازی سگ تست پارسی خوان

چون صید کنم برای جان را — نخجیرستان آسمان را

در جمع ملائک افتد آواز — کامد سگ آدمی صفت باز

هر صید که چرب تر شمارم — زنده بدر شنات آرم

زینسان سگی که صیدت آرد — گر نیز پرے زبان ندارد

گر من نخجستم تو پاک گردان — ور آشیم تو خاک گردان

بفگن نظری برین سگ خویش — سنگم مزن و مرانم از پیش

گر در صف آن قرون که بگذشت — سگ شد ولی و ولی چو سگ گشت

از دولت تو چه میشود کم — از تو سگکی ولی شود هم

گر با تو ششم وچهارمم زیست — گر من ششم شما شوم چیست

آخر ز سگ اسیر فرمان — کهف کرم ترا چه نقصان
گر جاه سگی و سیم پاک راه — جبریل جسد بر و برین جاه
آن شیر دلان که نطق دانند — خاقانی را سگ تو خوانند

در انابت و ترک شواغل دنیاوی

تا عقل مرا بدرگهت خواند — تقدیر برات دولتم راند
از هاتف دولتم بهر دم — می بانگ رسد کای صبت لازم
تا فکرتم از تو صفوت اندوخت — شطرنج ثنای تو درآموخت
آن فرلیفت مرا بلعب و نیرنگ — نی مهره و کعبتین دو رنگ
افتقیم ندا و همت پاک — با دیو هوا قمار در خاک
تا همت من بصدر تو تاخت — انگشتری ثنای تو باخت
جانم ز نهیب کودک آسا — با حرص نباخت جفت با طا
چون سنت تست اتابک من — پیر خرد ست بابک من
چون طفل دگر برون نبازم — سرمایک آرزو نبازم
بسیار در هوس گزیدم — با نفس جنا بها کشیدم
بود از قبل گرو بدعوی — از من دین و ز نفس دنیی

تعلیم بداد نفس غدار — پس گفت جناب یار سیه‌کار
وین از کف من برایگان برد — سرمایهٔ عز آن جهان برد
جانم قسمش بمصطفی داد — نفس آنچه ببرد جمله وا داد

استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت

ای قابل نتایج غیب — وی عاقل سراچهٔ غیب
مجروح دلم قصاصم از تست — غرقه شده‌ام خلاصم از تست
بر من ستم است ازین ستمگاه — ای داور داوران علی الله
بگداخت فلک مرا به بیداد — ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده‌ام ز ظلم اشرار — ای عادل خیر بنده زنهار
خصمند بمن اند اصحاب — ای همم تو شفیع خلق دریاب
دل در غمم ز ظلم هر خس — تعویذ دلم قبول تو بس
تو دست بفرق من فرو کن — گرد گنهم ز نامه گو کن
با داغ تو از جهان نترسم — خس چیست که ز آسمان نترسم
آنکس که درش گدا و یان یافت — از چهره دو تا رگی زبان یافت

شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوی

ای قابل نتایج غیب اسرار غیبی
و تجلیات لاریبی و حقایق عالم غیب
یعنی چنانچه قابل از احوال فرزند
آگاه بود و واقف است تو از حقایق
عوالم غیب مطلع و دانا هستی
سراچهٔ غیب عبارت از دنیا است

یک چند بدم شکسته دندان | از مهر دو نان بسنگ دندان
آخر چه دلم هوای تو جست | دندان من از ثنای تو رست
آری تو بی احسن البرایا | روید ز ثنای تو ثنایا
ز اقبال تو ام بکام خاطر | دندان خرد برآمد آخر
وین حرص مرا بخت از جای | هر دندانی که بود نان خای
عهد تو براه طاعتم برد | در بارگه قناعتم برد
از دست باغ زن تیمم کرد | خرسندی دانم جهتم کرد

وصل در خرسندی خویش

خرسندی هست ملک پیوند | خرسندی چیست نقش خرسند
چندین لفسون دیو مردم | شد بیست و دو سال عمر من گم
پس چون بدر تو باز خوردم | پیش تو قضاے عمر کردم
بردم بدر تو سجده سهو | دادم شکست سجدهٔ لهو
چون دولت عقبی از در تست | در گاه کسان چه بایدم جست
دولت ز در تو جست باید | از در گه این و آن چه آید
ور شوره کسی همی کشت بید | در بحر کسے نمک شکر بید

۱۵۱

صبح از سوی غرب کی بر آید　　ور شرق هلال کی نماید

کاریست ز عقل دست شستن　　در جانب جنوب نعش جستن

چونانکه هم از خط محال است　　گفتن که سهیل در شمال است

الیضاً فی تقریر احواله جمیعاً

بودم بسواد ناسپاسان　　بر دوست غرور ناشناسان

چون یاوگیان گرفته ماوا　　در خربه جهل خیل سودا

دیدم که ولایت نیاز است　　ترک طمع و فرنگ آز است

بگریختم اندر آستانت　　در شهرستان راستانت

غمزای دمن بدادم از چنگ　　کردم بسواد اعظم آهنگ

افتاده بجلها حلولم　　افزود قبیلها قبولم

از آب و هوای حرص رستم　　از قحط و وبای نفس جستم

کردم ز درت گریز را ساز　　هم بر در تو گریختم باز

طفل از پی گریز خیزد　　هم در بر دایگان گریزد

فصل فی التسلیم والرضا

باز آمدم اندر برای تمکین　　در پیش تو روی خاک آگین

در جنوب تا بنات النعش در شمال است یعنی اگر کسی طرف جنوب نعش با جوید از عقل دست شسته باشد [illegible]

بودم اسا خو [illegible] ناسپاسان ناهلان [illegible]

152 [illegible]

مرغی بدم از نشیمن راز | هر بند تو آمدم به آواز
خو کرده ام از عنایت تو | اندر قفص هدایت تو
هر سو که برون شوم بپروازم | آهنگ سوی قفص کنم باز
چون باز به قصد کین نپرم | نه دیده کنم نه سینه درم
چون زاغ نخواهم اختیاری | از پهلوی گرگ طعمه خواری
نبوم چو غراب نابسامان | انجیر خورم از درخت خامان
آن به که چو بچهٔ کبوتر | روزی خورم از دهان مادر
چون طوطی نغز کس نگویم | چون هدهد راز کس نجویم
چون شارک مست روغنی تن | هرگز نکشم ز سنجد ارزن
چون بلبل اگر چه نغز گویم | آزارش کس نمی بجویم
چون بوم خرابها گزینم | تا منظر ناکسان نبینم
طاوس صفت روضهٔ یقین را | سیمرغ صفت کوه قاف دین را
بر خوان چو تو هشت سال | هستم چو همای استخوان خوار
با سی تو در برم بتاثیر | گشتت آن همه استخوان شناسم

فصل فی الشکر و العزلة

153

جانم ز نوال خلق بس کرد	کز دست تو شد نواله پرورد
آلوده شهی نیم سنی	زان پاک معانیم بدعوی
این سحر حلال می نماید	زان طبع حلال خوار زاید
اصحاب که فقر و فقر دارند	چون تخم ز شیر و سرکه آرند
زان سرکه وزان پنیر طاهر	جوتی می و شیر زا و خاطر
نشگفت که سرکه از مے آید	ور شیر همے پنیر زاید
این طرفه که سید ضمیرم	از سرکهٔ مے از پنیر شیرم
تخم نخورم چه کامرانان	چون رز ز خون بی زبانان
خشمم نرسد بخوان اخوان	نه خمسه من لسبع الوان
چون آدم اگر کنم تقصیر	عورت پوشے ز برگ انجیر
نبوم بر مغان آز ور	آتش خواری ز آب انگور
تا دختر رز طلاق دادم	هم جفت عروس دین فتادم
شرعم بطلاق این قسم داد	کز رجعت این بنا ورم یاد
آن کو ز قریش جفت گیرد	فرزند مجوس کے پذیرد

فصل آخر فی حسب حاله

۱۵۴

رفت آنکه بجستن معاشم | ویدی دو زبان چو دو زبانم
امروز بیک زبان چو خنجر | آگنده همه زبان بگوهر
زین پیش زبانم آهنین بود | وصف تو بر او غلش بپالود
اقبال تو بد نه طالع من | کز آهن من گشاده روغن
در سفت خراس نیست بالله | روغن گری از زبان من به
این هفت چراغ کاخترانند | روغن ز چراغ من ستانند
طبعم بسخن دروغ زن بود | چون برگ سداب زیبق آلود
گشتم به ثنات راست گفتار | چون آئینه و محک و معیار
مدح دگران ز من نه بینی | آئینه دروغ زن نه بینی
گر چرخ بذکر چند ناخوش | آگنده دهان من به آتش
هم خود و هم ز آتش ناب | شسته است هفت خاک و هفت آب

کنایه از غایت طهارتست

از مدح تو ای جلال پیوند | اینک دهنم بدر بیاگند
آن در که نهان نه آشکار است | فی شیء و دو بلک صد هزار است
زین پیش زبان من بگفتار | بودی جنب از ثنای اغیار
تا آن سوی دهان سرشک بارم | تا غسل جنابتش بر آرم

۱۵۵

سوگند بهشت خلد عالم — یعنی بجمالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش — یعنی بحدیثت ای جهان بخش
سوگند به سجده آتشین تف — یعنی بضمیرت ای سخی کف
سوگند بپای سخنور — یعنی بنباتت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه — یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار — یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر — یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز — یعنی به جبینت ای عدو سوز
سوگند بحجر عنبر بوید — یعنی بمحبت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید — خاقانی خبر تر استاید
الاکه ثنا نده تو در دین — بنیاد ملکی ملاک آیین
الاکه کند بحر مست تو — مدح رقبا امت تو
الاکه کند ثنای اصحاب — یا مدحت و الدین احباب
گر جز تو بود جهان خدایم — پس من نه زآ دم زدایم
وز جز در تست سجده جایم — پس من نه بدیل بوالعلایم

چون خاصهٔ خدمت تو شایم | زی خواجه و بیلر گے گرایم

دانی ناید بزندگانے | از خادم کعبه پیلبانی

زی سایهٔ خلق چون دوم پیش | کاندر فرعم ز سایهٔ خویش

با دل نزنم نفس نه با تن | ترسم که عدوے من شود من

جانم چو ز مردم است رنجور | از مهر گیا بترسم از دور

چون مار گزنده را شناسم | عذرست گر از قلم هراسم

از سیب دهان شیر دانم | از عین نبشته زان رمانم

دانم سر تیغ بی وفا را | چون گیرم برگ گندنا را

دارم که معوج بحر را یاد | از کشتی عذر کنم که باد

فصل

منحوس نهند مردم اهل شروان | آری ستم نهفت نتوان

گویند گرشش سعاد قستی | میلش سوے ما ز یاد قستی

چون نحل چرای مار گزیدی | چون نحل گیای ما چریدے

از صحبت خلق امان بجستی | از قربت شه گران بجستی

جستی ضی صاف ارغوانی | آلات آغانے و غوانی

۱۵۷

اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعیست از سرود و غوانی جمع غانیه و غانیه زنیکه بحسن و

بومی ز پی خصومت اشراف | در بند سلاف همچو اسلاف
جسنت همه کسان دین است | منحوس خسیست کاهل دین است
آخر به نحوست فراوان | از زهره چه کمترست کیوان
آخر چه کم است در ره دین | والائی آن و شوخی این
گو باش نحوست آشنایش | نه برزبر همه است جایش
بومی که برابدیست صادق | آخر چه کم از خروس فاسق

فصل در نعت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب

ای وصف تو خلد خاطر من | چرب آخر روز آخر من
ای پیش نهاد من هوایت | دیباچه طبع من ثنایت
زانگه که سرشت فضل ذوالمن | با طیب ثنات طینت من
زین طیب گر آن ثنا برآید | مغز ملکان معطر آید
روزیکه اجل رسد فرازم | زان طیب حنوط خویش سازم
فردا که ثقلین چو سر برآرند | هم اجر و هم اجری از تو دارند
من گرچه نه اهل پایگاهم | راتب ز مراتب تو خواهم
هر عارضه که در دلم رست | تریاق شفا شفاعت تست

۱۵۸

تایید تو باد دستگیرم … تلقین تو خاطر ضمیرم

رایات ترا خلل مبیناد … آیات ترا بدل مبیناد

منشور ترا لباس کار و بارت … مثبت قلم قلم از جا برارت

هرگز مبرا و ناصوابی … از خیمه دین تو طنابی

تا خرگه ازرق است بر پای … باد آسمان خیمه تو بر جای

کعبه تو مصدر بقا باد … قرآن تو مورد شفا باد

دندانه قصر بارگاهت … دندان شکن عدو جاهت

لفظ تو گره گشای اسرار … فرمان تو حلق بند اشرار

اصحاب تو از شمال تقدیر … اقطاع دهان عالم پیر

اجراکش لشکرت فلک باد … لشکرکش امتت ملک باد

المقالة السادسة فی وصف الشام والموصل و اصحاب مولاه البلاد خصوصاً فی مدح الصاحب الاجل ملک الوزرا سعادت بیت السد جمال الدین موصلی در اثنای خطابی که با آفتاب کند

ای دیده چرخ و دیدبان هم … طباخ زمین و آسمان هم

ای روی شناس هفت خضرا … زیورده شش عروس رعنا

بجا ۱۵۹ آسمان میزبان واقع شده و بعرض اول نهایت توافق بهم رسانیده ۱۲ شرح

۵۵ ای روی شناس هفت خضرا هفت آسمان شش عروس رعنا شش ستاره و راے آفتاب ۱۲ شرح

اى يك سره چشم جهتى نے | اى جمله زبان وگفتنى نے
باغ از تو بجلها گران بار | عنابى پوشش فستقى وار
بر گنبد فستقى بسر ماه | عنابى كرده كسوت ماه
چون چرخ نطاق مه گند است | زرين كمرش ز كيسه تست
كوه از پى حكم تو كمر بست | كان از كرم تو كيسه بربست
خونين تو كنى همه در و دشت | از نشتر زر برين نگون طشت
بازرين نيشتر بر اسے | خون از رگ تيره شب كشائى
از قوت نشتر تو پيوست | خون در دل سنگ چين جگر بست
اى تاج سران نثار شكرت | خاقانى طوق دار شكرت
زين بنده طوق دار سر باز | سر نعل بها قبول كن باز
سلطانے و باسيح همدم | سلطان چه خليفه وخضر هم
دانم سفر حجاز كردى | چون خضر بچشمه باز خوردى
اول ز عراق در گرفتے | بر در گه شه مقر گرفتے
از بهر سجود در گه شاه | راكع گشتى چو دال در گاه
هم جهت زخش خويش و هم راه | زخشان كردى بداغ سلطان

روحت ز عراق یافت وحال | چون قاف عراق خال اجلال
شد خال عراق لعل تخشت | شد عین عراق لعل زشت
نه عین عراق لعل وار است | بل خاک عراق لعل بار است
از خاک عراق در گذشتی | راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آباد | در هر صفه باغ داد بغداد
زهی دار خلافه یافتی بوی | زان خاک چو نافه یافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی | بر چشمه دجله واگشادی
زان دست هزار چشمه زاده است | دجله لقب یکی فتاده است
زانجا نه همین کوفه راندی | بر مشهد کوفه جان فشاندی
در بادیه تاختی عرب وار | بر کوه چو چرخ ناقه رفتار
بر دشت عرب مکان گرفتی | احرام عراقیان گرفتی
در مکه چو سیم مکه بودی | یعنی همه تن کمر نمودی
زانجا سفر مدینه کردی | گنج هنران بزینه کردی
هر کو کنف مدینه بیند | جز دولت سرمدی نه بیند
دیدی به عیان ز نور یاسین | در خطه مدینه صورت دین

١٦١

وطول هر یک چهارصد گز وارتفاع نیز همین مقدار و گنبد کوچک تر سیصد گز در سیصد است و بزینه باول مفتوح وثانی مکسور ومعنی دارد اول خرج بود و رجا بمعنی خزینه نیز آید دوم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند ۱۲ کذا فی الشرح

بنویس مدینه پس بخوانش	نه صورت دین بود میانش
اکنون هم ازین قدم بیک گام	بزن ز مدینه تا حد شام

در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با آفتاب کند

ای در حرکات وصل و هجران	که بابل جوی و گه خراسان
ای زاب و هوای خاک بابل	تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحت گه تو قصور شام است	جاندار وی تو قصور شام است
آخر چه فسرد و جرز و بالت	زین گردش صد هزار سالت
برکن ز دو میخ و هفت پرده	این قطب و سپهر سال خورده
اینک خط موصل و حد شام	قطب هدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد	چرخی که ترا وبال ندهد
آن چرخ محیط هر دو گیتی است	وان قطب قوام هر دو گیتی
چند از فلک و نهاد خامش	وین بوقلمون صبح و شامش
بی آنکه سپاس هیچ خام است	در کشور شام صبح و شام است
دو جهان بسه حرف شام برجاست	بل هر دو از آن سه حرف برجاست
خاصه الفی ست در میان جای	سین بر سرش است و میم بر پای

همچون شبه زنگ بسته زیور	خلخال بپای و تاج بر سر
شام از الفی که در میان داشت	بر چرخ عمود صبح بفراشت
خود صبح دوم که نور عام است	دندانه تاج سین شام است
فرزند سعادتی زمین اوست	بل مادر احتشام دین اوست
زین قسمه عین بهر دین را	مخزن است شیمه زمین را
بهر روضه خلفی نژاد ما ناک	از پشت فلک بشیمه خاک
جسمی ست زمین بهفت اندام	ناخن عربیت و پشت او شام
شام از پی رهروان چنانست	چون چرخ ز راه کهکشانست
در خدمت شاه شام پیوست	چرخ از ره کهکشان کمر بست
چه چرخ و چه راه کهکشانش	چه خوشه و دانه در میانش
آن خوشه و دانه هست بادام	دانه و گهی ز خرمن شام

در نکوهش مصر

مصر از چه لطیف جایگاه است	از دانه گشت شامگاه است
گاهی که چو دانه جبانست	نه قوت جسم دام جانست
گاهی که چو خوشه داس دار است	داسیکه خلنده تر ز خار است

آن دامن بچشم دین در افتاد	خونابه ز چشم دین برون داد
در شید بجنگ مصریان است	چون خوشه سنان کشیده را ست
مصری که شکسته اند نامش	حرفی شمر از شمار شامش
کان حرف که انتهای شام ست	خود اول مصر از و تمام است
از دفتر شام در اقالیم	مصر ست سقط چو حرف ترخیم

در ستایش شام

شام از دو جهان مثال دارد	با مصر چه اتصال دارد
خال رخ مصر گشت پنهان	در نقطهٔ خال خامی خذلان
زین خال سیه که چهره بگرفت	گر شرح زبان کشید بشگفت
بر مصر نقط سهی مصر است	زین نقطه هزار سر شست
شام است سفرگه ملائک	بیتگه صادقان سالک
هم مکتب علم انبیا او ست	هم مشرب جان اصفیا او ست
شام ایثر نیست پاک را است	موصل خلف جهان کشایست
موصل حرم نجات بخش است	موصل ارم حیات بخش است
فرش است لعرصه حرم در	سدره است لساحت ارم در

۱۶۴

در مدح موصل و صاحب و صدر الوزرا جمال الدین

آری و صاحب جهاندار / سدره صفت ست و عرش کردار

بل عرش ظلال حشمت اوست / بل سدره نهال نعمت اوست

موصل فلکی ست از عجائب / بیت المعمور کاخ صاحب

موصل نه که عالم سوم خوان / صاحب نه که آدم دوم دان

تخمیر چهل صباح دیده / تشریف ید اللهش رسیده

آب و گلش از ولایت جان / شایسته نفخ روح یزدان

تا آدم ثانی آمد از جاه / در هفت زمین خلیفة الله

در گوش ملائکه بهر دم / بانگ آید کاسجدوا لآدم

چارم فلک است خاک موصل / خورشید و مسیح صدر مفضل

خورشید کرم نشسته بر تخت / آوازکنان منادی بخت

کای منتظران صبح دیگک / صبح ابدی برآمد اینک

ایاکم و الصلوة خیزید / در سجده صبحدم گریزید

سر برزد از آسمان انعام / خورشید کرم بمشرق شام

تا مشرق او زمین شام است / شام اکنون صبح احتشام است

خورشید فلک موافقت کرد		از مشرق شام سر برآورد
زین مشرق دار ملک اصفهان		رفت آب ممالک خراسان
انصد عراق و صاحب شام		بل صاحب صدر کل اسلام
کسر دل کسری از وجودش		جبر پر جبرئیل جودش
هم صاحب صاحب افسر است		هم افسر صاحب القران است
زان ثابت و ثاقب است رایش		کز گنبد هشتم است جایش
گردون که رفیع تر جایست		از باران کفش حبابی است
خورشید که برترین بنایست		از سایهٔ همتش خیالیست
با معجز دست نور فامش		جم کیست و جهان نمای جامش
هم پیش کسی چه پایه دارد		گو دست جهان نمای دارد
هر چه از خط جام یافت جسم		او از خط دست بیند انجم
انگشت که یکی نماند از شصت		داند که ز جام به بود دست
خون دل کس کجا گوارد		آن خون دلی که جام دارد
دست آیه ترجمان عقل است		جام آفت کاروان عقلست
خود صورت جام چیست جز خام		کی جامع پختگی بود خام

١٦٧

جامست و باتی اهل ملت … اینک بمیانه حرف علت

باهم که نهاده سها و خورشید … یا دست جمال و جام جمشید

جمشید جمال را عیال است … فخر جم و آلش از جمال است

باز آمدن بسر حدیث و مخاطبه کردن با آفتاب و تحریص نمودن او را بر سفر شام و تخلص بمدح موصل و صاحب او

گر دور چو مرغ شش جواز یابی … گم کرده عمر باز یابی

بینی حرم رفیع قدرش … عرش آمده در طواف صدرش

سلطان کرم در او نشسته … از سایه صدر تکیه بسته

تکیه زده بر پر ملایک … چون متکئین علی الارایک

احسانش زوال قحط قحطان … ایوانش بهشت عدن عدنان

جبریل کمینه میهمانش … فردوس کمینه تقاده آنش

جمع آمده بهر حرمت و باس … ادریس و مسیح و خضر و الیاس

بسته کمران چو حلقه قد خم … کیخسرو و سام و زال و رستم

در سوم خورشش هزار دربان … چون حاتم و معن و سیف و نعمان

سلسبیل جرعه وقت تعجیل … جیحون و فرات و دجله و نیل

پاسبان گهر نگاه احسان
چو دبی و حریر قاف و شهلان

روزی طالب آمده و خادم
دیو و ملک و پری و هم مردم

در صورت جسمی آماده پاک
ارواح و عقول و نفس و ادراک

از خشم و رضاش گشته مشهور
خلد و سقر و زبانیه و حور

استاده به صلح و جدل باهم
آب و گل و باد و نار عالم

از بهر سپند حب زر الورق
از طره بام و حلقه در

آویخته شخص بخل بی‌شبه
که زد و دوش کرده زیر

عارش ز رطلم در گرفته
جود و دوش سر بخل برگرفته

زان روز که بخل را سر انداخت
کس صورت بخل باز نشناخت

از انجمن سائلان و با دم
از اهل زمین و آسمان هم

مسند رسش عرفات و مشعر آمد
کاخش عرصات محشر آمد

گویی به سحاب جود اندر
سیلیست سخاش سائل آور

تا در کف او سپرد خلاق
گنج کرم و کلید ارزاق

از ابر سخاش یک سنا برق
بر سیم فتاد گفت انا الحرق

او را بشنید حق گمان برد
خلقش کیلناب جود بفشرد

پرشاخ ثناش سوخت حالی — بر داد بها و لاابالی
تا چرخ نشیمنی است سولاش — یک چشم چو نرگس انداخشار
آن سایه سرفراز کو رست — از بهر نگون سری اعدا است
اعداش که بتر اند ابتر — چون چاه ذقن نگون نگوتر
تا قصد سواد شش جهت کرد — شادروان کرم بگسترد
نگرفت ز خاک این خرافات — شادروانش غبار آفات
هر دانه که خوشه فلک زاد — کیوان بزکوة قطب او داد
وانچه از شجر بهشت برخاست — سهم صاع سر سعادتش راست
هرچه از مه و مهر سالها زاد — از خاک ستد بباد بر داد
کان کس که بچرخ جاه بخشد — کی زاده مهر و ماه بخشد
گفتا کف من بجای وانگه — زر زاید مهر و سیم از مه
زین پس همه نور ناب بخشم — صلت مه و آفتاب بخشم
آباد برین سپهر رفعت — مه صلت و آفتاب خلعت
در خدمت اوست هر که پذرفت — مه توزی و آفتاب زربفت
هر خلعه که زو تن ولی یافت — خورشید نسیج با ولی بافت

وانرا که کلاه عطای او گشت	باو انگاه قباے او گشت
ای عالم ازین نظام ثانی	زاقبال چه یافتے ندانے
ای آدم ازین خلف که داری	الحق پدر چه بختیارے

خطاب بآفتاب عالمتاب

ای قرصهٔ آفتاب هین خیز	در ظل جمال وین درآویز
زان خورشید کواکب افروز	خورشیدی و کوکبی درآموز
در بند میان بپاسبانی	بگشای زبان تیز جانے
تا پیش سریر او بپوئی	شکر حرم مدینه گوئی
تا شرح دهی بصد عبارت	خوشنود دهی که از عمارت
ملکه چه عجب گرش دعاگوست	خود کعبه که جای حضرت اوست
هر صبح رود ز آب جاهش	کعبه بسلام بارگاهش
ایام بجود خجل فرو ماند	اول که نظام ثانیش خواند
کانکس که ملک شهش غلام است	چون گویم ثانی نظام است
گر جمع کنی باز مایش	آب کف دست و خاک پایش
زان آب و گل ار صوا ببیند	حق صد چو نظام آفریند

در دین چو خلیل چشم باز است	زان بتکده سوز و کعبه ساز است
تا آتش لطف از آن جهانی	گردد ز رقم خلیل ثانی
مهر و به ور جنت از سر قدر	نقش الحجر است نام آن صدر
تیر فلک ار چه سحر کار است	در حضرت او دوات دار است
آن وسمه دو دوات فرخش بین	زراد سلاح خانه دین
زان خامه که دیو خام را سوخت	جبریل سلاح شوری آموخت
چرخ افسر آفتاب بگداخت	خالی ملکی دوات او ساخت
آن لوح و قلم کجا ازل راست	محتاج دوات صدر والاست

در صفت قلم

هست از رقم مهره دار گلکش	هست آتش مشکبار گلکش
تریاک گرفته عالم دین	زان مهره نمای مار زرین
هم جان شمرد ز مار زر قام	گر مهره مار دارد ایام
خورد آتش بدعه کلک زرنیش	فی طرفه که آتش است خورونش
مصریش تن و یمانیش فر	چینیش لباس و هندیش سر
روزی ده سال قحط و بناست	مصریش سبز و که پوست آساست

۱۷۱

عیسی معده است و یحیی اندام | اما رمضان خوریست با دام
روزه خورد او ز زرد روئی | زین روی سرش برند گوئی
بیمار مزاج و طفل حال است | گر روزه خورد دبر و حلالست
صفرا دارد و همه رگ و پی | سودای سیاه چون کند قی
آید سوی بحر تیره و شور | چون غواصان نگون سر و عور
تا ناگه به قعر جست گوهر | کآب سیهش سیه کند سر
آبستن و هیچ در شکم نی | زاینده ز لعبتان معنی
می نالد و نیستش قراری | نالند بگاه زادن آری

در مدح جمال الدین

ای در خط حکم تو خطرناک | پرگار سپهر و نقطهٔ خاک
بر دست تو ای محمد لسان | شیطان بنیاز شد مسلمان
از جود تو ای جهان امید | کان در سفر است همچو خورشید
وز دست تو زیر پای دنیا | در موج زنست همچو دریا
بر بیضهٔ عدل شهریاری | در روضهٔ فضل نوبهاری
تازه به بقای تست عالم | ای عالمی از فنا مسلم

گوهر که سلاله ایست از نور — ارحام جبال از وست معمور
مشاطه شده ست آفتابش — گلگونه شده ست نور تابش
گردون شده دایه کمالش — پرورده به شش هزار سالش
هر گوهر کاتشین مثال است — پرورده شش هزار سال است
تو گوهر کان لایزالی — یعنی که سلاله جلالی
از نقطه آفتاب فرمان — اندر رحم زمین ایمان
لطف ازلت بعالم فرد — در هفت هزار سال پرورد
تعظیم فزودی اهل دین را — وین پانصد سال آخرین را
آراست فلک بچون تو سلطان — تاج شرف چهار ارکان
حرصی که نه باعطات یارست — خوارست چو خاک و خاک خوارست
خاک ست دهنده زر پاک — تو داده چو خاک زاده خاک
آز هرکه به نعمت تو پیوست — آیا جگرش چه سده ها بست
حرصی که بسیده تو بشتافت — یارب معده اش چه هیضها یافت
کس نیست طبیب این معانی — ان سده و هیضها تو دانی
هم تشنه حرص تست عنقا — همشیره جود تست دریا

جود تو که وایگان دنیاست | تاراج ده یتیم دریاست

ای چون الفی یتیم پرور | تاراج یتیم بحر و گوهر

نه کنیت تست بوالیتامی | غارت چه کنی یتیم دریا

صیت کرمت چه کعبه شد فاش | با کعبه چه کردی ای کرم پاش

کعبه ز وجود تو چه دیده است | از میوه جود تو چه چیده است

تا خلعت کعبه هم تو سازی | اعلام خلیفتی طرازی

در صدر تو از سیاست و پاس | آینده بخدمت آل عباس

وام است ز زر بی شمارت | بر کعبه هزار پیل وارت

گر تو بوسه از مکان مکه | زرین سکنی آستان مکه

کعبه ز تو سد جاودان یافت | مکه به ثبات آن مکان یافت

گر روم و خزر خراج خواهد | از خلخ و هند باج خواهد

قیصر ره روم در نوردد | نوبت زن میر مکه گردد

می آید رومی جهان جوی | داغ حبشی نهاده بر روی

در بیان صعود ستاره شعر وی بمخلص آن بملک الوزرا جمال الدین

در طالع کعبه گاه تشبیر | دیدند منجمان تقدیر

کز جنبش سپهر وان گردون ‌ ‌ در بیت حیات برای مسکون

شعری که بشام باز خوانند ‌ ‌ رو عشگر باقی صور دانند

در طالع هر که او مکان یافت ‌ ‌ پیرایهٔ ملک جاودان یافت

سادات عرب هم از کمالش ‌ ‌ گردند پرستش اندسالش

این اختر از آسمان برآید ‌ ‌ بیت الله ازو منور آید

آن شعری ملک بخش مسعود ‌ ‌ امروز توئی بعالم جود

ناظر نشود بهیچ دوری ‌ ‌ در طالع کعبه چون تو شعری

تو شعری و موصل آسمانست ‌ ‌ برهان نزول تو عیانست

کز شام برسے بجگه لشکر ‌ ‌ صحرای عرب کنی معسکر

چتر تو بزیر پر جبریل ‌ ‌ گیرند هزار سیل در میل

نعل فرسان کنی زحل میخ ‌ ‌ زراد مبارزانت مریخ

ز وبین وارث سماک رامح ‌ ‌ سیاف کمینه سعد ذابح

قرص خور و راس گشته همبر ‌ ‌ ترس زره واژدها برابر

عادل تو سیاستی براند ‌ ‌ کاعراب حلال مار دانند

با عدل تو آنچنان زند دم ‌ ‌ کز مار نشسته در ره هم

١٧٥

اعرابی مال و زر و محتاج | آید بخزانه داری حاج

گویند قبائل از سر حال | کاهل العرب اند روان المال

در بادیه رانی از کرامات | بحری ز بهار جوی جنات

از حنظل سازی آب حیوان | روضه شگفانی از مغیلان

مصنع سازی ز حوض کوثر | مربع کنی از بهشت انور

کافور کنی سموم در روی | طوبی سازی ز زقوم در وی

سیل عرفات سازی از زر | ریگش همه دانهای گوهر

سازی پی نزهت روانها | در مزدلفه سمن ستانها

از بهر گذار بحر اخضر | پل سازی از منای مشعر

از قوس قزح پلی بسازی | پس چارده طاق برفرازی

آیینه شی بطاق پل بر | بر سان مناره سکندر

چون چارده مه شود در آفاق | مشهور پل چارده طاق

گویند جمال معجزی ساخت | از قوس قزح پلی بپرداخت

بشگوند بدر در نطاقش | زین پل که هلالی هست طاقش

بر عقار اسی برگماری | بر کوه صفا و مروه‌ش آری

برکافه مصریان نهی باج / از فرق عزیز بفگنی تاج

حسن تر تا بکه آرے / یخ بلبان بکه کارے

آری بزمین مکه مشهور / از هندستان درخت کافور

بس گنج روان کنی هزینه / آئی تو ز مکه تا مدینه

زیبای چشمها کشادن / شهرستانها بنا نهادن

از بهر دل تو نوح و هرمس / گردند درو دگر و مهندس

گر وقت عمارت سلیمان / بنا بودی سپاه شیطان

از بهر عمارت تو عمدا / صفهاے ملک شوند بنا

از نار اثیر و آب کوثر / آهک سازند کوه و گوهر

از قله قاف سنگش آرند / پاره ز ستاره برگذارند

صد بار برآورند بهتر / صد باره ز باره سکندر

حوران پی طیور جنات / آرند درو قصور جنات

هرچه از طرب و سرور بینی / مقصور در آن قصور بینی

چون خانه نحل یک پس یک / نعمت کدها همه مشبک

قصری که بنام تو طرازند / دندانه اش ز آفتاب سازند

۱۷۷

شرح

وز یکدم بی سپاس عمری | سازند ز کوه اساس قصری
خورشید و مه که ره نوردند | خشت زر و خشت سیم کردند
طیبان ارم بدو درآیند | بر چرخ به نردبان برآیند
از چشمهٔ خور گل آورندش | گاه از ره کهکشان برندش
چون آن که و گل فراهم آید | تا وه فلک المحیط شاید
قصری و چه قصر گنج بر گنج | تو چون شه نخل و شاه شطرنج
بنهاده سریر در میان جای | استاده سران کلاه در پای
شهری و چه شهر داد بر داد | خوانده فلکش محمد آباد
گردون بهم زنیتش خوانند | بل کشور هشتمینش خوانند
پاکان که در و مقام سازند | فخر البلاد انفس نام سازند
ابلیس چو بیند این شتابت | کادم ز تو یافت این نیابت
در سجدهٔ آدم از دل و جان | می‌آید انت خیر گویان
پس زان سوی قاف برگزیدی | سازد شرف قبیلس اجاهی
چون نکنت بکه از تو بینند | سقائی بکه برگزینند
یا زرفته کند به نیم ساعت | آنند هزار ساله طاعت

آوازه رود ز نسل آدم ‌‌‌‌‌‌ ‌ در چار کنار مهر و عالم
کابلیس ز کفر شد مجرد ‌ ‌ در عهد جمال دین محمد
ای جان محمد اندر اسلام ‌ ‌ تا زنده بجان چون تو همنام
نامت بمحمدی وفا کرد ‌ ‌ خود نام نکو کجا خطا کرد

فصل سیم در مدح و فضل او

از سوره معجز و کرامات ‌ ‌ آموختی آیت مقامات
زان هر چه ز معجزات او خاست ‌ ‌ در عین کرامت تو پیداست
بر دعوت مصطفی بترتیب ‌ ‌ برهان آمد تکلم الذیب
بر معجزه قدرت ای قدر دست ‌ ‌ امروز تکلم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبار ‌ ‌ آمد بموافقت سوی غار
هر سو که خیام و خرگه تست ‌ ‌ طوبی همه سال همره تست
جبهی ز دوست سیر الناس ‌ ‌ سیراب شدند از یکی طاس
کردی همه خلق را بیکدست ‌ ‌ سیراب عطا درین نگون طشت
هنگام حجو حنین گمراه ‌ ‌ بشکافت بنان مصطفی ماه
قهر تو بر آسمان گذر یافت ‌ ‌ از هیبتش آفتاب بشکافت

کیوان شرفا سماک قدرا … رضوان کنفا بهشت صدرا

در وصف تو انجم ار شتابد … گفتار نماند و مدح با هر

زانسوی ثنای تو سخن نیست … جایی است که جای دم زدن نیست

اندیشه درین ثناست گمراه … زین بیش ثنا نبود و الله

تا گفته و عاف و گذارم … در خاتمت کتابش آرم

در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر لشاسی

خاطر کنم آن شیخ طریقه … از مدحت سید الطریقه

نوری که سواد آسمان است … از ظل ضیاء دین عمر خاست

در نور رهی مصور هستی … هم شیخ شیوخ عمر هستی

آن پیکر صدق و جان تحقیق … آن گوهر عشق و کان توفیق

خوان کرم و خزانه بر … خاص حرم و خلاصه سر

باشنده گنج فقر عمر … صدر گنج روان بد نقش اندر

خز اشک نشسته گرد نقش … جز نیست نه جسته نامی خلقش

آن دلق گران بران سبکروح … بر آب خضر سفینه نوح

آن دلق که بود شش آسمان است … او مه دل و آفتاب جان است

۱۶۰

181

ماهی ست ولش ز روی لیکن … از نقص خسوف و کلفه ایمن

اسلام گرفت روشنائی … از سایهٔ عمر بنائی

خنده ده خواص روزگار اوست … سلطان مشایخ کبار اوست

شبلی قدم و جنید قال است … سفیان سخن و فضیل حال است

تسکین ده درد بو یزید اوست … تلقین ده علم بوسعید اوست

موصل به بقای آن نکونام … قربان ده خاوران و بسطام

از خوف و رجا ولش جهانیست … از تیغ و خور انار روانشانیست

هم خنده و هم سرشک بارد … گوئی برشکال هند دارد

جنبش بره قوافل غیب … تباع و رصد شده زهی جیب

و سینه اش از جواهر سر … بحر است صدف زهی جواهر

از آتش دل گدازشش افتاد … بگداخت بدیده موج برداد

در گه کشش اشک چشم پیداست … آن جواهر سینه صفاست

سجاده ز عالم فسرده … در صومعهٔ مسیح برده

افگنده هزار سفره از نور … پیش نقبای بیت معمور

کعبه ست و حرم همه درونش … مروه است و صفا ز درونش

شیخ حرم و مرید کعبه — اعلی الله المجید کعبه

از نقش الف که نقش او بود — در حرف دوم زبانش افزود

در حلقهٔ دین بن عمر نام — پس عامر کعبه گشت مادام

در گوشش گفته پیک درگاه — کای عامر کعبه عمرک الله

چون ابر برآمده ز موصل — از بحر سخای صدر مفضل

بر سنگ حرم گهر فشانده — بر خاک مدینه زر فشانده

چون روز فروشده مجرد — در روزن مرقد محمد

دیده ملکان رقیب و بیدار — بر دامن خوابگاه مختار

مختار شنیده بانگ نالیش — از خواب درآمده برالیش

گستاخ گرفته در برش تنگ — او کرده بدست پوششش آهنگ

از خضر لبش آب خضر خورده — در دستش خرقه تازه کرده

دانست که در حریم رحمان — خیر البشر است حی و یقظان

پس رفته چو مشتری سوی قوس — ز روضهٔ مصطفی بفردوس

زادریس مدرسی شنوده — در حال معیشه درس بوده

زادریس گرفته وقت رجعت — حرزی ز پی کمال رفعت

۱۸۳

آورده به تحفه نزد صاحب	صدر الوزرا ابو المناقب
پیری که ملک سزد مریدش	احرار همه جهان عبیدش
ریشی ده جان عاشقان اوست	نزل افگن خوان صادقان او
خاقانی هست زله خواهش	از زله خوان صبح گاهش
مشتاق لقای اوست جانش	یارب بلقای او رسانش
دانم که چه داند این نفس چیست	اندیشه کند که قاتلش کیست
گویند تراست عاشق چیست	زنده نفسی که کشته تست
آزاده ولی ست بندگی کوش	صوفی صفتی ست ششتری پوش
رومی صلبست لیک محرم	زنگی طربست لیک برغم

فی معنی التصوف

معنی طلب از لباس بگذر	دیبا پوشی ز کعبه خوشتر
کان پیران کاسمان سرشند	خرقه ز درون نفس پوشند
هرچند بنفشه صوفی آساست	آن معنی صوفیانه گل راست
گردون کبود جامه را بین	ضحاک مزاج اژدها کین
خورشید بنفش پوش بنگر	جمشید سخا و عدل پرور

چه نقص کراسه را که بر حرف — پیرایه کنند زرد و شنگرف

چه زیان که بود عروس قرآن — در حجله زرد و سرخ نهان

در قرآنی که حق گذارد — پنج آیت زر خلل نیارد

بر هرکه غرور چیره گردد — زین نطق طیور طیره گردد

ای منکر جان معنی اندیش — کز صورت جامه نگذری بیش

کی دانی کین سخن چه گفته است — خاقانی ازین سخن چه جسته است

تو خال عروس این معانی — الا لفظ مگس ندانی

ای گشته چو آهن آتشین جان — پس در خشنی شده چو سوهان

خامی کنی از شوی خشن دار — تا زخم نخورده خشن وار

یک زخم نخور تمام مخروش — پس جامه زخم خورده میپوش

افگنده چار میخ آزی — پس دلق هزار میخ سازی

یک میخ هوا ز سینه برکن — پس لاف هزار میخ برزن

تا میخ هوات سخت پیچ است — درع خرد تو سست میخ است

زین درع که حجتی ست تشهود — یک میخ و هزار درع داود

فصل فی معارف الصوفیه

زین نطق [illegible] از نطق طیور سخن
[illegible] طیره بر وزن تیره خجلت
[illegible] را گویند و معنی [illegible] آمده است ۱۵۳ ای گشته [illegible] یک زخم
[illegible] خشن درشت و خراشنده
یعنی ای کسیکه جان آتشین داری
ای سوزنده و آزار دهنده مردم
و ظاهر لباس سخت درشت [illegible]
اهل صفات [illegible] کرده این معنی
[illegible] ۱۸۴ [illegible]

صوفی طلبی برون ز رنگ است | رنگ از خم این جهان تنگ است

صافی ز خمی گرفت در دست | کین رنگ صفاست گیرم از هست

رنگی که نهاد صوفیان راست | از خمکدهای آنجهان خاست

این رنگ ز فقر بی نشانست | بی رنگی رنگ صوفیانست

فقرت ندهند تا بیکدم | ناهی سه طلاق هر دو عالم

این عالم اگرچه منزل تست | ویرانه سراچه دل تست

در مصر تر النعیم الوان | تو بسته قحط سال کنعان

در کنعان زان توقف تست | کین چاه تو چاه یوسف تست

زین گرگ کهن جهان غدار | این یوسف تازه را نگه دار

صوفی که صفاست گوهرش را | چه کفش و چه تاج زر سرش را

بل تاج بپای نالد از ناز | سر بالش کفش را دهد باز

اکنون تو ز سر شناس نی پای | نه کفش خرد نه تاج فرسای

گر تاج دهی همه ور دانند | ور کفش خری شریف خوانند

چون تاج فراز فرق بنشین | چون کفش صفت نعال مگزین

نه پای گزین نه سر نشین باش | گه گه چه کمر میان گزین باش

۱۸۵

شرح

۵۱

طوق شرف الخ

چون از تو سبک یکی هزار نماید — پس اول و آخرت چه باید

آدم نه که ز ابتدا در آید — احمد نه که ز انتها سر آید

دانی که نه بیدق و نه شه باش — نه باز پس و نه پیشگه باش

شه سر که ز سروری زنی دم — بیدق نه که پیش و شوی هم

شه وقت عری شکار باشد — بیدق همه زخم خوار باشد

هم بیدق باش زخم خواره — پیش شه خویش پیشکاره

طوق شرف از کجا ببوسی — تا دست قفازنان نبوسی

صوفی که بذات او رسد نور — چندان ز صفات خود شود دور

کو ماند خشک جان ساده — در عرض قفای سر نهاده

تا هر که قفاش پیشتر زد — بر دستش او بوسه بیشتر زد

هر شمشیری که و سر انداخت — مفتاح نجات نام او ساخت

وانکس که ز سر کلاه بردش — بخشنده تاج زر شمردش

چون در تو ازین صفت صفا نیست — لائق تو که صوفیم روا نیست

چون بحر کبود رنگ بودن — وانگه ز نهان نهنگ بودن

چون تیغ کبود پوشی آراست — کز رخ گهر درونش پیداست

۱۸۶

سر فقرا سے آنجا نے | آن به که ز شیخ باز دانی
در مجلس شیخ جان برافروز | در مکتب شیخ دین در آموز
کان علم کز و ملک برافروخت | از شیخ شیوخ عمر آموخت
دین گنج بقاست این دقیقه | از شیخ شنو علی الحقیقه
کین خلقه قد صفات او راست | این واسطه عقد ذات او راست
عقل از پی وصف او سخن گشت | وصفش مدد ضمیر من گشت

در مدح برهان الحق رضی الدین خزاعی

۱۸۷ عکسی ست همه ضمیر دانے | از فکر رضی دین خزاعی
برهان الحق وحید عالم | بل حاذق و محقق و محق هم
ختم الفضلا بعلم اول | بل افضل و مفضل و مفضل
هست مکارم از دل و دم | بل اکرم و مکرم و مکرم
ساحر که نطق لیک صادق | ساحر چه که موسی حقائق
ثعبان قلم و کلیم قالت | عیسی نفس و خلیل حالت
از سحر حرام شسته گیهان | آن سحر حلال زای ثعبان
رسته مه دی بهار دلکش | در | زان آب حیات بخش آتش

علم ملکوت [illegible] ست عبارت ست از اسرار [illegible] شهر سقلاب با الفتح [illegible] سقلاب و در [illegible] مراد از غلامی است که از سقلاب باشد [illegible]

وز نسب گرا آزامین فلک گویند

هندوی [illegible] فلکی [illegible]

[illegible] شده و در سیاهی نامه [illegible] شرح

خامه او تمام ملک چین [illegible]

بالکسر سیاهی یعنی در نقاشی

چین ست [illegible] نقش

استاد وده وو علم خواتش	خورشید ده وو وبیج دانش
چین ست بنقش خامه اش اندر	بندست بنقش نامه اش اندر
بار فلکی ست خامهٔ او	گنج سبکی ست نامهٔ او
من هندوی چین خامهٔ او	سقلابی هند نامهٔ او
آنجا که سحر هند باشد	سقلابی را زبان نباشد
دانست که مدت فراقش	شیدا کنم ز اشتیاقش
گردانی پی امن این دل ریش	حرزم ز چهار نامهٔ خویش
همبر دارم ز قدر خامه اش	با چار کتاب چار نامه اش
فرض ست مدیح او بدین راه	ورنه من و مدح جاش لله
طوبی نفحات قطر خامه اش	جنت صفحات سطر نامه اش
عیدم ز جمال فالت اوست	افطار ز ذکر حالت اوست
گرچه بسخن گهر فروشم	دانم که چو این سخن نیوشد
داند که درین صناعت امروز	کس نیست چو من زمانه افروز
در نوبت من هر آنکه هستند	وندان سخن بریده دستند

در ترجیح و تفضیل خود

[illegible] آنجایی [illegible] موجود [illegible] نظر آمده [illegible] دانست [illegible] مدت جدا [illegible] اشتیاق [illegible] مراد [illegible] چهار کتاب [illegible]

۱۸۸

[illegible]

۱۸۹

در روی زمین نظیر من نیست | کس را بجهان چنین سخن نیست
زین پس همه از سخن سخن پرس | اسرار سخنوری زمن پرس
یک ذره بدم ز پایهٔ عقل | خورشید شدم بپایهٔ عقل
خورشید سخن منم جهاندار | وین شاعرکان همه قمروار
از من بسه مرتبه فرودند | سرمایهٔ خود ز من فزودند
مه بی خور اگرچه نور باشد | در حضرت خور نه خور باشد
بی من همه گر قمر نمایند | هیچ اند همه چو نزد من آیند

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود

جولاهه نژادم از سوی جد | در صنعت من کمال ابجد
شاگرد ازل بکلبهٔ من | ماشوره کن است و ریسمان تن
هر شب که شود بهر کناری | اطراف فلک چو پنبه زاری
زان پنبه کنند ریسمانم | آرند بکارگاه جانم
می بافم تار و پود معنی | از بهر وطای خضر و موسی
بافم پی روح وقت کوشش | دستار سر و ردای دوشش
زان جامه که بافم از سر دین | بطراز رشش از طراز یاسین

دوزند مسافران افلاک — دراعه‌یت و دلق چالاک
از آتش فکر و آب خاطر — بافم همه شب شعار شاعر
شاید که بمعجزات لافم — گر آتش و آب جامه بافم
چادر سر وا این شعار موزون — بر فرق سه خواهران گردون
چون نیست نیم بمجزده کارے — در کارگه بزرگوارے
دستارچهٔ پاک طرازم — رگ بند مسیح پاک سازم
از کرم سخن بسند من آنم — حاشا که به عنکبوت مانم
چون کرم قزم تنندهٔ تار — هی بافم عنکبوت کردار
اما نه چو عنکبوت خون خور — گر کرم قزم حلال خورتر
سکان جامه که عنکبوت بافد — از یک سر خار بر شکافد
کرم ارچه غذای زاهدان یافت — بینی که شعار شاهدان بافت
من کرم قزم نه عنکبوتم — زان روی نهان و پاک قوتم
آنکس که بناتش چشم و ابروست — گر پرده نشین بود حق اوست
کرم ابرو و چشم دلبران داشت — روی از پس پرده زان نهان داشت
امروز منم طراز اشراف — خاقانی مبدع سخن باف

سه خواهران بنات [illegible]
ستاره [illegible]
[illegible] ۱۹۰
[illegible] علیه السلام
[illegible]

حکمت بافی بگوشه خرسند | از صحبت گوشه گشته خرسند
جولهٔ خردان بتری اخلاص | قالی بافان حضرت خاص

دربیان نسبت از طرف پدر که علی نجار بود

وز سوی پدر درودگروان | استاد سخن تراش عمران
درمثقب نطق بر نشانه | از قوس قزح کنم کمانه
چون وهم بچرخ برگمارم | چون گوی شجر طش اندر آرم
از تیشهٔ طبع پیشکارم | صد خط الفه پیشکار دارم
زندی که زرنده ام برآید | برعارض حور چشید شاید
چه کلک همه از درخت موسی است | تخته همه شاخهای طوبی است
زان چوب دواب عقل سازم | زان تخته سریر جان طرازم
کو هرمس یا کجا عدیلش | تا سازم ربع و تخت و سلیش
کو نوح که سازها ش بخشم | تا مسطره گونیاش بخشم
تا کلبهٔ من درین مکانست | شروان همه سال خیروانست
ختمست بر عجم خنده ناشی | بر خاقانی سخن تراشی

دربیان نسبت از طرف مادر که طباخ بود

191

هشتم ز پی غذای جانور
طباخ نسب سوی مادر

گنجینهٔ حکمت است جانم
زان بر سر صدر کس نیایم

چون نخل چرا بوم برون دست
چون نعمت مطبخ اندرون ست

نه کفچهٔ من شکسته بینی
نه کاسهٔ من شکسته بینی

شوید مهمان مطبخ من
دستی به عسل یکی بروغن

وز دیگ دباغ از آتش حس
خوردی بزم ازلی مجالس

خورشید بدان کند تگ و پوی
کز مطبخ من بدو رسد بوی

دودی که ز مطبخم برآید
زو مغز فلک معطر آید

مریم صفتان که روح زایند
روزه با بای من کشایند

از هجو و مدیح من بیک جا
آید صحنات و صحن حلوا

شعرم پی ناقدان ناقه
سکبای مزعفرست بالله

آن سکباست روح اکبر
افزار کش و توابل آور

چرب از نمکت نیست حقا
این کاسهٔ سرنگون مینا

دریوزه اش از ضمیر من دان
این دهر قدیم کاسه گردان

از دست من این جهان جیفه
خو کرده بلقمهٔ الخلیفه

193

تا خاطر من نهاد خوانش | سکبا گذر و نهاد وانش
شهد سخنم شراب شافی است | بونافع صوفیان صافی ست
در مجلس خاصگان که سور | ابیات صنعت صالح الجوزه
هست از پی خوان زندگانی | خاقانی ابا پز معانی
زین خوان ابا که لطف نابند | صاحب مرضان مزه بیابند

در بیان نسبت از جانب عم که طبیب بود

در سوی عمم طبیب گوهر | بقراط سخن نهفت کشور
عقلم که هزار بحر صاف است | داروی شناس کوه قاف است
موسی سخنم نه کوه آوا | عیسی نفسم نه آسمان سا
نه بر راه نشین فلک نشینم | شد وان فلک چهارمینم
هر اوویه کادم از جنان خورد | تخمش بزمین طبعم آورد
هست اوویهای من نوادر | از مهر ضمیر و چین خاطر
زان اوویهای صحت انگیز | هستم نفس مفرح آمیز
هر گه که مفرحی کنم نو | گرد جگر حسود جوجو
کانکس که مفرحی بپرداخت | جانش بمیان جو توان ساخت

نعتم که شفای غمگنان ست | حلوای روان طاعنان ست
روح اللهم محققان را | یحیی الروحم منافقان را
سحر دم من بوقت شبگیر | تسکین ده صد هزار تبگیر
از شربت لفظ من قوی دان | شریان حیات اهل شروان
کوری که محمد خشد او داد | وان شکرها مرا عطا داد
او شعشعه ذات او شرف | او کافی و ذات اوست کهف
کوثر با شرف و بنانش | زرق زر شرف زبان و کلکش
دارو ده و عطر بخش جانست | همچون عیسی وجیه از انست
لفت اگر شمشان من اوست | صد جهت باد جسم مبین و دوست
مشتی جهلا که ناتمام اند | زین جهت شعر در مقام اند
جولان ز ایشون کند و منکر | [illegible]
وانگاه چو شعر بدار گیری | [illegible]

در بیان حسب حال خود

اکنون گفته حسب حالم | [illegible]
[illegible] | حیران چو صد هزار بیاره خود

۱۹۵

پس شنید چون ... شهسوار — نگاه کشته ... [illegible]
... از تاب — گر گشته ... چو سیماب
با نا... چشم روزگار — با آنکه روزی اختیار هم
آن ... [illegible] — وان آنکه چه ... شیروان
شهبازم و شاه و چه پیاده — شهباز ... روزگار دیده
در دلق بمانده همچو آحاد — یعنی آه از نهیب حساد
چون گاو خراس تنگ میدان — گرد نقطه وبال گردان
از تفرقهٔ زمانه جسته — گردن به طناب و چشم بسته
آن گاو خراس ... همه سال — گو چرخ زنند و بیند حال
پیشش همه چیز و آخر تر — لیکن نرسد به آخر ... سر
ره تا ... و راه بس نی — لیکن بر او دو ... نی
همرنگ زرشک سد ... چشم — بگشاد رگ محبس ... چشم
چون دید حرارتم به دل در — گفتا که زرشک کن مزور
بشکسته دلی و بسته کاری — معذورم اگر بنالم آری
روغن کم و پس فتیله باریک — با لرزه بود چراغ تاریک

بر ذات خودم چو روز نوروز — یک روز فزون نبوده فیروز
وز طالع خود بسان تقویم — یک سال فزون ندیده تعظیم
کز وی عمل دگر نیاید — تاریخ شناس را نشاید
تقویم کهنه محل شکسته — فرسوده و گرد بر نشسته
ضائع شده‌ئی خیال بینی — بر خاک کشیده‌ئی وره نشینی
یا گرنه به پیله ور فرستند — از دار کتب بدر فرستند
گه نیمه بدست از وه ببرند — گه پاره چار سو ببرند
در وی همه مرد صبر پیچند — پس تافتن سرش بپیچند
بالله که بار دست دهر زمین — آن تقویم کهن منم من
از آدمیان وفا ندیدم — دیدم چه جهودم از شنیدم
یوسف چه کشید از اخوه خویش — من زین اخوان کشیده ام بیش
افگنده ام از نهیب آفات — سنگی لقبه ابه قرابات
از کار قبیله ام فراغ است — کان دو دفتیله دماغ است
طوطی معانی آفرینم — شروان قفص است آهنینم
تقدیر مرا البسر رسیده — منقار و زبان و پر بریده

197

از بهر طرب برون فگنده ... از شاخ امل نگون فگنده

قوتم نه شکر شرنگ داده ... آب از دهن نهنگ داده

من مرده بظاهر از پی جست ... چون طوطی گو بمرد و وارست

از خدمت اهل عصر جسته ... بگشاده نطاق و نطق بسته

تا سورهٔ عافیت بخوانده ... هر آیت نطق فسخ رانده

چون مریم گاه تهمت قوم ... برخوانده فلن اکلم الیوم

دربسته ز بیم سر زبان را ... بگشاده در از درون بیان را

ببرید زبان به تیغ تجرید ... چون تیغ شده زبان توحید

تنگ آمده بر دلم شماخی ... گلخن جای بدین فراخی

آن به که زبان به تیغ ماند ... مردی کند و سخن نراند

زندان من است مسکن من ... هر موی موکل تن من

نزدم ز ره وندگان عالم ... در نگذارند با دو ا هم

وای از قدمی ز نم براهی ... آه از جگر برآرم آهی

بدگوی زند گره بر آن آه ... سربسته برد بحضرت شاه

در مدح پدر خویش شیخ علی نجار

آنجا که خلا تقسیم ایشان | پیمانه‌ی طاقت سخاوت

در شاعری من بنان بیجا | من با وحش از بنان بدماسم

آتش را صبر کی خلیل کرا | تا بوت گری بسیج گفتار

خود تابوتی که او تراشد | جز مرقد موسوی نباشد

او هست علی بنام و احسان | من قنبر او بطوع و فرمان

از ار عیال من بداندش | من گشته بجان عیال خویشش

گه گه ز درد دلم در آید | گرد دل گرم من برآید

بشنید که کشیده ام بباطل | از دختر باغ کی هلاهل

حالی بفروشد آنچه دارد | تریاق خرد بر من آرد

جان صرف کند در آرزویم | گر خود همه شیر مرغ جویم

آبا پدری بود بدینسان | گو بر جگری فدا کند جان

مرغ دل من گرفت پرواز | از دانه و آب آن نگون ساز

آن مرغ برم بوقت فرمان | نوروزی بارگاه سلطان

در ستایش مادر خویش

کارم ز مزاج بد تبستی | گر نه برکات مادرستی

آن پیرزنی که مرد معنیست — آن رابعه که ثانیش نیست

وز رابعه در جهانیان افزون — بل رابعه بنات گردون

کدبانوی خاندان حکمت — مستوره دودمان عصمت

مریم سکنات گاه بهتان — زهرا حرکات وقت احسان

بگرفت ز عیش پنج روزه — چون مریم چار ماه روزه

نسطوریه و موبدی نژادش — اسلامی و ایزدی نهادش

سوگند پدر ز پاک ذو عطایش — فیلاقوس الکبیر بابش

همراه سپاه سطو نشسته — بهروز یسی راز بان گسسته

پس کرده گزین بعقل و الهام — بگزیده کیش دین اسلام

بگسیخته از کتاب نسطوریه — آویخته در کتاب مسطور

کدبانو پرده چون زلیخا — پرده شده باز یوسف آسا

دل پرده چه پرده ور بدیت — پرده دره به پرده شد هویدا

الهم ... آویزیده — نخاس ... پیش پرده دریده

... — ز انجیل و هدایت رسیده

از ابی که شده صلیب دشمن — در خط شده از صلیب قرآن

199

تسبیح تسبیح گشته در دشش | تهلیل خلیل یاد کردشش
شب با دل زنده زنده دارد | صبح از سر وین نفس گذارد
گردون بجز ای آن دل و دین | سبحه کندش ز عقد پروین
صافی دم و صوفی اجتهاد است | مومن دل و مومن اعتقاد است
تا عشق برای وقت معلوم | مهری ابدی نهد بر آن موم
گرد از پی مرهم دل من | دل موم سفید و لفظ روغن
حالات من از رضاش مرضی | حاجات من از دعاش مقضی
پندارش همه بند اختیارم | نصحش همه حصن روزگارم
ورد دلش از پی امانم | عراده حصن دشمنانم
کرده پی حرب دشمن من | از ناوک صبح جوشن من
با طعنه جافیان جیفه | بازوم قوی بدان ضعیفه
آه ار دعوات او نبودی | کارم ز فلک جگو نه بودی
شروان قرنست از آب دستش | من همچو اویس پای بستش
افتاده برای ادیم این جای | در پای ز من چنین زمن پای
الحق حق نعمتش قدیم است | همچون حسنات عم عمیم است

در مدح علم نجوم و عمر خیام که در اهتمام و تربیت او بود

بگریخته ام ز دیو خذلان	در سایهٔ عمر ابن عثمان
هم صدر و هم امام و هم علم	صدر اجل و امام اکرم
برهانی و هندسی مثالش	افلاطن و ارسطو عیالش
از علمش داده مهر تحدیث	یک ثلث سپهر بی تثلیث
زین علم بمن آن شرف رسیده است	کز قرص خور آب سنگ دیده است
خور برکشد آب را ببالا	خور رنگ دهد بخاک و خارا
خور دلو کشی ست هم رسن تاب	زیر سوی فلک کشد آب
خور هست مشاطه زمین چنگ	بر خاک همی برانگند رنگ
آید به پناه قرصهٔ خور	از خاک زر و ز آب گوهر
در خانهٔ تنگ خاطر من	غم ساخته صد هزار روزن
چون من به سر روز نم رسیدی	چون قرصهٔ خور رسن [illegible]
تا دست بدان رسن درآرم	خود را ز چه عنا برآرم
تا بر در علم مرا وقوف است	احاد و صفاد من الوف است
بودم چو یکی دقیقه خورد	علم زی درجات رستم برد

۲۰۱

در ... علم دارد که ... علم ... رسیده ... [illegible]

پس زان درجات برج پرداخت | زان برج بیوت اختران ساخت
اول ز یکی به هشتم آورد | پس شصت مرا ببین بدل کرد
انگاه ز سی دوازده ساخت | زان جمله سرای هفت شه ساخت
سکین پدرم ز جور ایام | افگند مرا چو زال را سام
او سیمرغی نمود در حال | در زیر پرم گرفت چون زال
آورده بکوه قاف دانش | پرورده مرا بآشیانش
با من به یتیم داری آمد | آن کرد که عم مصطفی کرد
پیش عقلم از و حدیث رانده | در گوشم الم یجدک خوانده
آن کرد پدر بمن که در پیش | کردند عرب بدختر خویش
این حال درست کن ز قرآن | اینک و اذا الموؤدة برخوان
من چون خفه گلو گرفته | لب بسته و دم فرو گرفته
عمم وادی زندگیم داده | پستان رضا مر در نهاده
خود بود برفق دایه من | پرورد مرا بزیر دامن
آمد ز برم فگند ز اول | از هشت بهشت هفت هیکل
زان عالم چیده هفت آهن | کرده به برم حمائل من

۲۰۲

[illegible]

۲۰۴

حافظ بده از پے کمالم +	از آتش و آب هفت سالم

در بیان تربیت عم خود

چون دید مرا زبان گشاده	لوح خردم بدست داده
از ابجد عقل در گذشته	الحمد حقا القلم نوشته
عمّم همه روز بر گرفته	پس سورهٔ سر ز سر گرفته
چون کرد مشالهٔ صوابم	خود بود خلیفهٔ کتابم
چندانکه مرا بلطف انفاس	آورد بسر حروف والناس
پس برده مرا ز آستانه	در صدر گه کتابخانه
اول در بذله برگشوده	خلق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح	آموخته سقط و زند ارواح
فرموده مطالعات و تکرار	در حل رموز و عین اسرار
من شاهد حال او دران جد	او ابن درید و من مبرد
کرده لغوی مرا نه لغوے	پس گفته رشادت است لغوی
طبعم بسته علم ساخته راست	آن شه که ز وهم و عقل برخاست
بر من گره گمان گشاده	سر بر سر صدر زبان گشاده

عقل کرده مرا به نیم برهان — آن چارده حرف سر قرآن

کز بهر چه این حروف مدرک — پنج است و سه و چار و دو و یک

پیش چار مراتبم نموده — وز چار علل سخن فزوده

آن چار که چوب را بباید — تا کرسی مصحفی گشاید

آورده مثال راستینم — کرده حدث جهان یقینم

در علم اسامی دو عالم — آن دیدم از او که از حق آدم

هم دایه و هم معلم من — هم آسی و هم مغز من

پس چون شدم از نهاد بالغ — از مکتب و اشتغال فارغ

جنبید درخت میوه دارم — در فصل ربیع روزگارم

در حضرم من ز آتش تاب — هم رنگ در او فتاد و هم آب

خورشید جهان بدست لابال — جوزام نجوشته سینه آس

با هم همه سبزها بر آورد — از برف نهفته سر بر آورد

بر لوح سفید من سیه فام — نون والقلمی نوشت ایام

نون والقلمی چو بنگریدی — یاسین خواندی و بر دمیدی

چون دید که در سخن تمامم — حسان مجسم نهاد نامم

۲۰۴

چون پای دلم بگنج در کوفت	سالم در بیت و پنج درکوفت
چون دید کز اهل نطق پیشم	از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه کلبه بقا رفت	زان عالم بود و باز جا رفت
یک عطسه بداد و روی بنهفت	صد یرحمک اللهش ملک گفت
آنجاش نکاح بست حورا	چل سال عزب نشست اینجا
آنکس که چنان عروس بیند	برحق بود ار عزب نشیند
آن همین بدی ز جای برخاست	خصمش که ضلال و اشت برجاست
خود گوهری جهان بسر توان برد	کابلیس بماند و بوالبشر مرد

در مدح مالک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی

این قدر صفا که خاطرم راست	از خدمت سید اجل خاست
این مایه که طبع را قوام است	هم همت سید انام است
ذو الفضل محمد مطهر	آن عرق محمد پیمبر
آن مردم دیده مصطفی را	آن وارث صدق مرتضی را
قدرش ز دو کون برگذشته	یک موی ز مصطفی نگشته
دین را شرفست شرع را فخر	بل سید شرع و دین و لا فخر

دیباچه دودمان خویش است | علامه خاندان خویش است
از انسی و جنی اختیار اوست | بر مشرق و مغرب افتخار اوست
آن فاتحه صحف بهتری را | آن فاکهه باغ حیدری را
بوده در شهر علم حیدر | وین سید دین کلید آن در
وقف ابدیست بر زبانش | هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز بهر علم است | کاستاد سرای شهر علم است
شهری که خراجش آورد دهر | او میوه باغ آنچنان شهر
پیش کرمش زر وسی تسلیم | پیش قلمش نبوی تعلیم
کمتر جشنی است حاتم طی | نوبر عجمی است صاحب ری
زان مفخر آل وقت اجلال | بشکست فلک چو همزه آل
تا سایه آن همای رخشان | رفت از سر خطه خراسان
چندیست ز انقلاب دهرش | بر کنگرهای چار شهرش
گر باز بهری شود تن آسان | عنقا بنشیند در خراسان
تا حضرتش از بهری سفر کرد | در باد بهری سموم اثر کرد
کان مشم شمال عنبر آلود | از روح و نسیم خلق او بود

گر سوی هری عنان گراید	از خاک هری جنان بزاید
زیور شود از پی هدی را	هرای رکاب او هری را
برگردن مرکبانش جاوید	دستارچه ز رست خورشید
گردون شده با همه مکانش	دستارچه بند مرکبانش
فرزند محمد عرب اوست	حسان عجم مرا دعاگوست
من شیعی صعب در هوایش	شیعی چه که غالی ثنایش
عیدم ز جمال حالت اوست	فطرم ز حدیث قالت اوست
زیرا که چو آن حدیث رانم	پر آب خضر شود دهانم
از بسکه از آن حدیث راندم	امسال ز روزه باز ماندم
چون دل سر خاندان او داشت	طبعم به ثنای او فرود داشت
فرض است مسیح او برین راه	ورنه من و مدح حاش لله
تیغم تیغ زده است و رگ کشیده ست	تیغ رگ جان من بریده است

در مدح امام وحید الدین بن عثمان

دولت آن بود و جانم انداشت	کانفاس امام بوی جان داشت
داد از انفاس برکات دولت احسان	صدر الحکما وحید عثمان

۲۰۶

۲۰۸

وز پی هر کلمات او مفصل	هست از لقبش سه حرف اول
در طب و نجوم و حکمت ناب	در شیوهٔ نظم و نثر آداب
بقراط و بزرجمهر و قسطاست	صابی و خلیل و جاحظ آساست
بر قطب زحل ثبات علمش	وز شرم بیان ورشتک علمش
بر شرح چو سیب سیبوی را	خون تیره چو مشک مسکوی را
شاگرد دکان چار تختش	در دست بقا مهار تختش
در نوع علوم خیس او نه	در علم اسامی از همه به
بر تختهٔ خاطرش به برهان	از سفر کم اند هند و یونان
هر دفتر فکرتش بهر باب	از جبه کم است علم اعراب
سازد پی ناتوان محرور	از قرصهٔ شمس قرص کافور
هر ماه که مه شود به عقرب	مسهل خورا و ست چرخ و کوکب
تا مسهلش آفتاب خوردست	از صرع و تپ آفتاب فرداست
گر فطنت او چو چرخ پوید	رنگ بهق از قمر بشوید
از مصری کلک از نیلش	در نعش و شهاب و تخت و سیلش
خصمانش که میل سیل دارند	چون تخت حساب خاک سازند

٢٠٩

باچندین سحاب سحری بال / موسیقانیست سوی قال
باباغ بهشت مرغ گویا / خو کرده دلش به بانگ آوا
زان دست بازعفران برآرد / زان دیده بازعفران گمارد
دندان مراد آسمان بست / کز صحن زمینش ارغوان رست
خورشید به او دست زان به بام / از بام درآید ارغوان فام
من فائده جوی این مفیدم / عمم بوده مدرس و معیدم
نفسم به کانش چوب خورده / چون مار بچوب نرم کرده
گر موسی از آنکه معجزش بود / از چوب فکنده مار بنمود
او حق دلم به چوب بشناخت / زین نفس چو مار موسوی ساخت
من خرد و چنو بزرگوارے / چوبان چو من بهیمه واری
آن کافر سلطنت دهندیش / ناچار که چوب بر نهندیش
من چوبش خورده وقت تعلیم / نشناسیده هزار نوبت از بیم
خورشید چو نیزه وار باشد / برابر مگیر اگر نباشد
در عرصهٔ ناقصان ناکس / فهرست کمال بعد از اوبس

در مدح نجم الدین احمد علی سیمگر

نجم الدین قدوه معظم — بل حاذق محقق و محق هم
احمد علی آن امام اکمل — بل افضل و مفضل و مفضل
شیخ فرق و مراد عالم — بل اکرم و مکرم و مکرم
آن عصمت صرف نور فیاض — سلطان ائمه پور فضاض
گر کس بدل محمد ستی — احمد علی این احمد ستی
نوری که ز مشرق ازل تافت — نجم الدین احمدش نگه یافت
زان نام و لقب که خاص او راست — اینک دو فرشته چپ و راست
بر لوح خرد به نقطه و جیم — احمد نوشته اند و النجم
بهر لقبش فزوده داور — از واو قسم کمال اختر
تا شیخ کلاه مغربی ساخت — خورشید بر آن کله سر انداخت
یک رشته از آن کلاه دریافت — زان رشته کلاه مغربی ساخت
شاگرد دل وی اند مطلق — شاهد باز آن حضرت حق
عرش و ملک اند چاکر او — نعش فلک است منبر او
بهر قدمش به آسمان بر — سازند عمود صبح منبر
هر گه که به منبری برآید — ادریس لبابه‌ای درآید

چون دولت بی بهانه هرگاه | زین غمکده من آورد راه
او نایب سید البشر شد | سیه بمغاک غار در شد
من جسمم و روح اوست مادام | ارواح روند سوی اجسام
من ساغر و او مے مطهر | تصحیف بخوان و قلب بنگر
آید بر من ز روی ظاهر | نه مے بر ساغر آید آخر
خورشید نه نزد ذره آید | حلوا بسلام تره آید
بیمار دل مرا طبیب اوست | تیمارکش من غریب اوست
کارم بلقاش نضج پذیرفت | بحران دل سقیم من رفت
رسم است طبیب را که همواره | آید گه شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است | زو شام من شب صباح و بام است
هر جا که در آید آن دل افروز | شبها صبح است و صبحها روز
رویش بشب اندرون چه دانی | در تیرگی آب زندگانی
شمع من مظلم است نورش | زان بیش بشب بود حضورش
از باد زوال باد پاکش | وز دیده دهر شمعه آتش
هفت اندامش زمین حلم اند | هفت اختر آسمان علم اند

٢١١

دل زامدنش شب نشان دید / خود ظل زمین شب توان دید

شاید که شب کند تجشم / کانوار شب دهند انجم

معراج شب نمود مختار / از طور شب شعاع زنار

شب بیمانید روشنان راه / شب وارد و داغ نیزل الله

شب هودج سالکان راه است / شب غالیه غدار ماه است

شب بیش زنند عاشقان آه / شب بیش رود عروس شاه

شب حامل آفتاب زاست / شب غواص صدف کشا است

غواص سیاه زنگی آسا / صاحب گهری ز هفت دریا

آن گوهر ها چو بر سر آید / مه چون صدف گهر نماید

آن گوهر اگر بدادی افلاک / بر مجلس شیخ هاشمی پاک

انشا کند از فوائد فکر / در بارهٔ من قصائد بکر

خود دید کس این فتوح دارد / بر جیش ثنا گر عطارد

بر من بطریق مدح بربست / یک شعر که ثغر سحر شکست

هر کان شکرین قصیده خواند / چون پسته دهان کشاده ماند

جانم به بقای او است دلشاد / شادی به بقای خضر تش باد

در مرثیه امام الائمه عماد الدین ابو المواهب الابهری

غازرست گرم سخن بود پیوست | کان نطق بلند من فرو بست

بگداختم از تف مصائب | از مرگ عماد ابو المواهب

در مانده‌ام از سخن چه لافم | موی شده موی می‌شکافم

باریک معانیم ازین روی | شک نیست که موی زاید از موی

ای دیده دهر کو سوادت | ای خاک ابهر کجا عمادت

ای ابهری از فراق ناگاه | الآن قطعت ابهری آه

گفتند که هفت توان بود | بر بستر مرگ ناتوان بود

تا آخر دم ز روز اول | بودی ز زبانش افضل افضل

چون خضر جهان نوشت و بشتافت | تا چشمه عذب خاطرم یافت

کاندر ظلمات خاک شروان | اشعار منست آب حیوان

گرچه چو خضر همه صفا بود | اسکندر وار کم بقا بود

بگشاد جهان علم یک سر | در سی و سه سال چون سکندر

اسکندر و این ز شهر دارا | سدی بده رخنهای ما را

اکنون غم فرقتش ز سیماب | سد ساخته پیش چشم احباب

آن چشم مباد خود که زین پس — بی او نگرد بنا کس و کس
آن جسم مقدسش که صد بار — معصوم ترا ز روان ابرار
بر تافت عنان چو جانش بهیات — از سوی اثیر بسوی جنات
از خاک سوی جنانش بردند — بیگفته فرشتگانش بردند
یوسف بده ملک داوری را — پس چیده شده چه زین را
آن یوسف بعد چه سری یافت — این چاره ز بعد سروری یافت
زین یوسف تازه گشت بینا — این زال ضریر چون زلیخا
یوسف شد و قلب یوسف اشود — یعنی فسوی که دشمنش بود
سیمرغ شکار شد فنا را — چه روی بقاست خفاش را
دو ده واسدی نهاد ماتم — کلب کلب از نهاد خرم
ای دوده شما و رای ثابت — ای کلب شماتت و شماتت
حاسد شدن هنر هنر نیست — عیبی ز حسد بزرگتر نیست
شر در ره شرع معتبر نیست — بوشر ز نژاد بوالبشر نیست
بگرفت جهان جهان ابتر — تا فضل شکن فضول پرور
هر کس که فضول پرورست او — بوالخیر مگو که بوشرست او

بعد تکبیره بوسعید هم سنی	بل بوشر و بوشقی عشقی

باز آمدن بسر سخن و تخلص نعت نبی علیه السلام محمد

از ستقطعان سخن برانم	تا حرام و کعبه یافت جانم
از قدوه و مقبل یاد نارم	چون یاد و قدوه قبله دارم
بگذارم شرح ناتمامان	دل تشکنم از شکسته نامان
آن قدوه کاینات یکسر	وین قبلهٔ اهل هفت کشور
آن صیقل صادق انبیا را	این آسی حاذق اصفیا را
آن کرده بسیم عاشقان چاک	کحلی سپهر و عودی خاک
این درزده آتش از سر سوز	در جیب طمع شب و روز
گر بوالحکمان کنند بیداد	مصدر و مصدر حرم باد
اندر حرم از سگان ترسم	باک از شیر زیان نترسم
در دل غم اژدها ندارم	کافر بود و نفس آرم
مرغ حرم از زیان مساست	من صید سگان شوم گذاشت
در کهف دو شنا ببار عالم	آخر ز کبوتری کیم کم
العزة صارمی و جیشی	فی نعت محمد القریشی

٢١٥

الحکمة جنّتی و جنابی | فی مدح محمد الجندی

صدر الدین صدر دار ملت	بر تر ز سه بعد و چار علت
آنْ قابل مغز وحی مغزش	وان قالب سر حدیث نغزش
مغز کلمات و سرّ اکبر	بنموده ده مقشر و مغز
دین از دو محمدست بر جای	چرخ هدی از دو قطب بر پای
بحری که محمد عجم راست	از فیض محمد عرب خاست
آن گنج هدی نهفت و بگذشت	این مهر نهاد و پاسبان گشت
گنج قرشی بدید راکش	کرد از قلم مصری اژدهایش
بر نقب زبان گنج و آغوز	دست همه از قلم قلم کرد
زان خون که ز راه دستشان ریخت	گلگونه روی ملت انگیخت
نقابان هر کجا که هستند	همچون ماهی بریده دستند
ور چه قلمش نهنگ وارست	همچون دریا خزینه دارست
سدیست عظیم بهر ماش	یاجوج ضلال را ظلالش
زان خضر جوزی مقام او تاخت	اسکندر شرع نام او ساخت
صدر بش حرم موحدان است	او واسع اهل واسعان است

۲۱۶

از نور الله گرفته مصباح | شب کرده صباح اهل صباح
معن کرم و معین ایمان | تاج فرق و امین فرقان
مصر است و عراق در پناهش | عین الشمس است بارگاهش
شعری نظر است جان پاکش | دهن البلسان لسان پاکش
هادی همم درین جهان اوست | مهدی امم درین زمان او
گفتند چه هست در صفاهان | دجال در آن چه است پنهان
عقل این کلمه دروغ دانست | کاینک مهدی در صفاهانست
مهدی بفضای آسمان نیست | دجال بجاه اصفهان نیست
مهدی ست در اصفهان ممکن | دجال بر آسمان مکین
اینک همه شب سیاه دجال | آن دیده کژان آدمی عال
اینک همه روز مهدی پاک | در صدر مهدی اوری افلاک
قلمش نگاه فتوی | دار وی خضاب فرق دینی
زان خامه که روی دین نگارد | و بنا نقط عروس دارد
فتویش کشیده دین بتعجیل | در دیده فتنه آتشین میل
امروز کشیده هم برین باب | در موضع میل سرمه خواب

۲۱۷

شد فتنه بدست خواب مقهور | گاگه نشود بجنبش صور
یکموی بجنبدش ز موی | کافیون خورده است فتنه گوی

در ستایش ابو المجد جمال الدین محمود برادر او

موسی قدم است و مصطفی جود | هارون علی و جمال محمود
ذو المجد جمال دین مختار | محمود کایاز اوست احرار
امانه ایاز عشق و خدمت | بلکه ازین کوش ایاز خدمت
پاکان همه برکشیدهٔ او | احرار درم خریدهٔ او
چون همنام از سپاه ایمان | بتخانهٔ کفر کرده ویران
خیلی ست غرایب مقالش | وز عیب غریب تر خصالش
الحق دو برادر ملک فر | چون جوزا یکدل و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم | چون عیسی و آفتاب باهم
در ساحت شرق و غرب اسلام | این مهر بلند و آن مه تمام
بی آنکه محاق در میان هست | در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر دین دو کان امکان | بل هر دو دو گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو کفه ترازوست | مختار عرب زبانهٔ اوست

بادا ابدا لابد گران سر	آن کفه دین بدین دوگوهر

در مدح امام اجل همام افضل خواجه عزالدین طاهر

زان عالی مجلس مقدس	عزالدین یادگار من بس
بر سینه ز غم غبار دارم	عزالدین غمگسار دارم
کرده است مرا غریب و مضطر	عزالدین جز بجان مجهز
از عز همه کس عزیز گردد	تا چیز لعبه عزیز گردد
عزی دارم نه عروه در دست	گر عزی از و تمام تر هست
سر دفتر سالکان تحقیق	از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جمالش	آن روزه قائلان مقالش
کانجا که زبانش نطق پیوست	سحبان زمانه دم فروبست
صافیست بعالم یقینش	از میغ هوا و هوای دینش
با میغ کسی چه کار دارد +	کز قصار بی شعار دارد
کی میغ در آن هوا نشیند	کز روح بود بخار در وی
در چشمه صدق شسته آغاز	از جامه جان کدورت آز
با نفس ظلوم کینه جسته	از ظلمت آز سینه شسته

۲۱۹

در شستن سینه داد داده — قصارش ازان لقب نهاده
گر قصاری کند صوابست — کاشک ز درخش آب و آفتاب است
جز صورت آن رخ منور — کس دیده است آفتاب اسمر
بی آنکه کسوف شد نقابش — گشته ست معنبر آفتابش
شسته همه زنگها که دیده — زآیینه سینه زآب دیده
این معجزه بین که می نماید — آیینه ز آب می زداید
جویم بمقام او تبرک — دارم بمقال او تمسک
الحق بنظر ثنا تمم کرده — گفته شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ دادم ایام — تاج کرم و سریر اکرام
زان تاج و سریر سرفرازم — پس مدحت تاج دین طرازم
شعرم همه در ثناش خوشتر — در تاج نکوترست گوهر

در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی

تاج الدین واعظ الخلائق — نور الحق حافظ الحقائق
تاجی که بر آتشش خراجست — شاهنشه دین چه جای تاج است
خادم ز پیاده سپهر پیرش — تاج سر مشتری سریرش

[illegible]
۲۲۰
[illegible]

زین تاج بلند سر شد اسلام	کاحمد سپر آمد و علی نام
در خیبر بد عدو گروه هیجا	زان بران ذو الفقار گویا
سه پت کمان محکمی را	شیبانی دین هاشمی را
او هست مرا برادر دین	خصمانم ازو برآذر کین
فردا که برادران همدم	می بگریزند یکیک از هم
من نگریزم از دو دران	پس گویم مرحبا برادر
این گوهرها که می فشانم	شایسته کام اوست دانم
دانم که چو نقد گفت کامش	منصوب کند سه حرف نامش
یعنی بمداغ مهر هن	خاقانی راحق است بر من
گیرم اگرم نظیر دیده است	یا برتر ازین سخن شنیده است
در دست ثناش بر زبانم	این ورد ثناش عذر جانم

در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر

یار نیست مرا درین کهن دیر	از تخمه بوسعید بوالخیر
طبعش همه مکرمات بی مکر	صدیق سخن رشید ابوبکر
ظاهر نعمت چه گوهر خویش	عالی نسب چو اختر خویش

دانم که بدین سه بیت فاخر	در هر دو جهان شوم مفاخر
کاندر حق جد من مراعی	بیت الشرف ست بیت داعی

فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین مصطفی معمار الکعبه

ذکر فضلا چو گفتم این قدر	باز آیم در مدائح صدر
در سلک سخن جواهر آیم	پس واسطه را بآخر آرم
آن واسطه کیست صدر اسلام	وان صدر کدام صاحب شام
دی هاتف صبح داد آواز	کای صاحب نطق سحر پرداز
در مدح جمال دین و دنیا	بعد از همه دم زدن چه معنی
گفتم سه بیت این نه طغیان	قصدی ست درین میان نه نسیان
کان صدر محمدیست دیگر	از رسم سخا و علم و منظر
شد کوکبهٔ محمد آخر	بعد از رسل آمده ست ظاهر
نه روح پس از طبیعت آید	نه مضغه ز بعد نطفه زاید
بعد از سه نتیجه زاد انسان	بعد از سه کتب رسید فرقان
صبح از پس شب کشید خنجر	گل بعد گیا شود پیکر
سنگ است نخست انگهی کان	ظلمت بود آنگه آب حیوان

بر جیب و کله نهند یک سر | آن قوقه لعل و گوی زر
شبه کلهی است چرخ گردان | چار ارکان چار ترک او دان
وین چند هزار سر بدو در | خورشید بر و چو قوقه زر
خورشید که او جهان گشاید | در لعبه سپاه انجم آید
این مدح دلیل بد اگر سے | پیش از همه مدح او ستاده

در مدح جمال الدین موصلی

سلطان سخا و صدر مطلق | خورشید کمال و سایهٔ حق
سلطان بحق جمال دین است | آن سایه که گفته اند این است
چرخ است غلام و صدر من هم | من چه که افاضل زمن هم
میسازم در صفت شد و آن | از نشر ثناش نشرهٔ جان
از بسکه کنم سماع ذکرش | شد حامله از صفات بکرش
سمعم به طویلهاے گوهر | طبعم به قمطرهاے شکر
از بسکه خرد ثناے او راند | در گوش دلم صفات او خواند
شد گوش دلم جواهر آگین | دارنده گوشوار زرین
هر ذره که زبان همے فشاند | از گوش اتهم ض می ستاند

٢٢٣

از هاى مشفق هواتيش	دو حلقه كنم بجا كپالش
در گوش كشم كه من غلامم	تو هندوك فلان امامم
تا برهمن ازين غلامی ایام	بفتح هندوک بمعنی غلام باشد ۱۲ يا فسخ يا فرخ نهند نامم

فصل اخر فى مدحه

دانی که بدان هدایت آباد	توفیق مدیحم از چه افتاد
از مجلسش آفتاب یکروز	وز دیده جواهر شب افروز
آورد بمن که این جواهر	بسیار نجاز نان خاطر
یا گرنه فرو گشایش از هم	در سلک سخن بربش مسلم
بر جبس که این شنید بر جست	ببرید مر آفتاب را دست
از دست بریده نقش پرداخت	السارق وانع جنبش ساخت
چون دست بریده آفتابست	صبح از چه غریق خون نابست
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از چه کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	زنهار کنان بلفظ خویشم
کای خاقانی بحق هستی	کان گوهر باز جا فرستی
کز خجلت آنکه صدر دینی است	رفتن سوی شام زهره ام نیست

۲۲۴

۲۲۵

من آن همه گوهر از سر کلک
راندم بجمیل صباح در سلک

آن عقد چو بسته شد به بستم
بر گردن آفتاب بستم

برگردن از آنش بستم ایرا
دیدم که نداشت دستگیرا

این عقد چو باز جا رساند
صدرش رقم قبول راند

بر پیشانیش رای سارق
تبدیل کند ببای سابق

دستی دگرش دهد بمعجز
سارق شده سابق آمد از عجز

این عقد که ختم شد نبامش
از وی گهر و زمن نظامش

گم بوده اوست حکمش او راست
چون یافت بهاش چون توان خواست

بد حش به ازین نگسترد کس
این تحفه عراق و شام را بس

گر خاطر پاک را کند حث
این تحفه کرامه الیست محدث

گر آنچه درین کرامه گفتم
کس گفت خدا یرا سه گفتم

در ملک سخن رسد مرا فخر
سلطان سخن منم ولا فخر

در نوبت من هر آنکه هستند
دزدان سخن بریده دستند

کس را سخن بلند ازین دست
سوگند بمصطفی اگر هست

عقلم همه صاحب القران خواند
جان مادح صاحب جهان خواند

از صورت عدل ذات او باد	عدلش مدد حیات او باد
گر هر چه بکارگاه دینی ست	از عدل ورا زعمر تزئینست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بگاه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل

خاتمة الطبع

شکر ایزد را که نسخهٔ کامل النصاب کتابی لاجواب لطافت لفظش از بس مشید و متین ست و نظافت معنیش پر استوار و تمکین مسمی به تحفة العراقین از تصنیفات وحید عصر فرید عهد در فصاحت آرائی و بلاغت گستری لاثانی حکیم افضل الدین خاقانی اسم سامیش ابراهیم بن علی شروانی ست همین مصنف علام را بسبب کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند و در جماهیر شعرا و سخن گویان در اسلوب سخن ممتاز و در شیوهٔ غریب قصائد گوئی بی انباز ازینجاست که بباعث تشیید کلامش که از نظر خورد شت مقبول عالم بوده بنا علیه به ترغیب و تحریض شائقین بطور یک مجموعه کلیات قصائد و غزلیات مصنف موصوف با تصحیح و تحشی اکثر

از قرآن ربوده آنچه حاصل قبل ازین
یکبار همین کتاب تحفة العراقین
وزین مطبع تحشی و صحت جناب
مولانا مولوی ... علی مغفور
که استاد کامل عالم محقق بود
و زیبا بالش لطبع رسیده بود
حالا بفور خواهش طالبین از
همان نسخه مطابقت شده
بار دوم درین مطبع رفیع جشن فیض
و مروت جناب
منشی نولکشور صاحب
۲۲۶

تاریخ طبع از منشی ...
انوار حسین تسلیم سهسوانی
۱۲۹۳

تتمه جات حواشی تحفة العراقین

تتمه حاشیه صفحه ۱۰ - ۵۳ زنگی طرب الی قوله دار روز تو الخ جعد بالفتح موی مرغول صراح طبیعت اهل زنگ
طرب انگیز و مائل بعشرت می باشد و چون موی را تاب آتش رسد پیچ و تاب هم میرساند ۱۲ شرح ۵۴ دیباچه
روم کنایه از روز آئینه زنگ شب یعنی روز از حضور تو روشنی دارد و شب از غیبت تو سیاهی یعنی هر چه در عالم
هست از فیض تو موافق استعداد خود بهره دارد ۱۲ شرح ۵۵ برج زبرجد آسمان آنچه زر خطوط شعاعی ۱۲ شرح
۵۶ از رفتن تو الخ در انولایت اشارتست بمغرب هفت صحیفه هفت فلک و ده آیت ده ستاره که آنها را اوتاد اجرام
میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی و پنج ستاره از بنات صغری و سه ستاره که بصورت صدف اند مطلب آنست که
از حضور و غیبت تو جهان را مطلبی و مقصدی حاصل میگردد ۱۲ شرح ۵۷ که در خفقان الخ خفقان جنبیدن علم
و طپیدن دل و عرق ریخت سر و صراح یرقان بفتحتین زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی بدن
آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شائع است و جهر بالفتح
نرگس منتخب مصرعهٔ اول اشارتست بوقت طلوع که آفتاب در غایت سرخی و لرزش میباشد و مصرعهٔ ثانی بوقت
غروب که زرد رنگ میگردد ۱۲ شرح ۵۸ گه گوثر الخ مصرعهٔ اول اشارت بزمستان و ثانی بتابستان ۱۲ شرح
۵۹ چون شان عسل الخ یعنی در نمود ذات تو مثل شان عسل پر نعمت و مشبک باعتبار خطوط شعاعی است و
چون شعاع تو بر سر کوه می افتد کوه بار و غنی سر میگرداند و در بعضی نسخ جوشیده عسل واقع شده و
این تشبیه تام است از انکه وقت طلوع مشابه جوشیده عسل نمودار است شرح مقرر است که چون شعاع
آفتاب بر سر کوه افتد برف انان بگداز آید ۱۲ تتمه حاشیه صفحه ۲۰ - ۵۴ دارد و موثر بر هوا است
و اقلیم ترکستان حواله بهرام و او بر پنجم فلک جا دارد و رنگش سرخ و سیاه است مزاج او گرم خشک موثر بر آتش
و اقلیم خراسان بآفتاب تعلق دارد و جای او چهارم فلک و رنگ او سرخ و زرد و مزاج او گرم و خشک و
معتدل است و آرایش و آسایش عالم از وست زیرا که نور روز از وست و نور شب که ماه دارد هم از وست و نشو و نمای
نباتات از تاثیر اوست و اقلیم ماوراء النهر حواله زهره و او بر فلک سوم و رنگ او سفید تیره است و مزاج او سرد و تر
است و اقلیم روم حواله عطارد و جای او بر فلک دوم و رنگ او هفت رنگ است و مزاج او آمیخته است
و اقلیم بلخ حواله ماهتاب است و او بر فلک اولست و رنگ او سفید تیره است و مزاج او سرد و ترست و موثر بر آب

وبدانکه شب وروز بیست وچهار ساعت است دوازده روز و دوازده شب پس آفتاب در عرض شش ساعت بنصف النهار میرسد ونور او درین هنگام محیط هفت اقلیم میشود گویا در شش ساعت هفت کشور را در تحت تصرف آورده مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است ۱۲ شرح ۵۸ بندق بالفتح معرب پیاده شطرنج صد هزار بیدق کواکب خاقانی ؎ شاهی کمال تست الخ بهار عجم ۵۹ فرزین لسبه خانه الی قوله بالات الخ فرزین مهره باشد از جمله مهره های شطرنج وآن بمنزله وزیر است برهان اجری خوار راتبه خوار و از پهلوی کسی کاری کردن کنایه از کاری کردن باعانت وامداد وی بهار عجم مصرعه اول بیت اول اشارت بعطارد است که دبیر فلک است و دبیران و حاسبان باو منسوب اند وثانی اشارت بنور القمر مستفاد من ضوء الشمس وثالث بمریخ که ترک فلک است ورنگش سرخ ورابع بزهره که مطرب فلک است ۱۲ شرح تتمه حاشیه صفحه ۹۳ - ۶۰ ارباب بهشت الخ یعنی از غایت شوق که بدیدار آلهی دارند بهشت ستر یافته اند وانیکه آتش محبت شعله زن دل ایشان است دوزخ را بتابه دوجه عدالسته درکشیده اند ۱۲ شرح ۶۱ خمخانه الخ یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خمخانه بهم رسیده یا آنکه خمخانه معرفت آلهی را درکشاده دیده اند و هردو عالم را بدو پیاله می که عبارت از قلت ست گرد گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اول را مصرعه ثانی ابا کند ومعنی ثانی را واقعیت معنی اول که مشعر بکمال شوق و ریاضت است نمی خواهد وممکن که معنی بیت چنان گفته آید که خمخانه معرفت آلهی را که تعظیم وقدر او در دل ایشان بغایت است باستیاری دیده کشاده اند ودین ودنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست داده بدلش دو پیاله می که شی قلیل باشد گرفته اند وچیزی را بدیده کشادن خود در محاوره ایشان شائع است عرفی گوید ؎ همین نفسی ادب آموز قدسیان جبریل + دریچهٔ حرم قدس را بدیده کشاد ۱۲ ۶۲ بر چنگ زمانه الخ روز وشب بست وچهار ساعت است وچنگ نیز بیست وچهار تار دارد وهر تارش بساعتی منسوب یعنی از بست وچهار ساعت که بر چنگ زمانه بجای تار کشیده شده فارغ الذات اند یعنی احتیاجی و رجوعی ندارند شرح وصاحب رشیدی تصحیح آن بچنگ مع الجیم التازی کرده وگفته که چناب بالضم کشتی کلان بر بیاض کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارد ونیز گویند انتهی وهمین شعر لسند آورده ۱۲ تتمه حاشیه صفحه ۹۲ ۶۳ جفت با اول مفتوح بمعنی خمیده ود رموید الفضلا ومجمود لیست گونه از تخت یعنی گیسوی اینها جفت است با تبار هردو جانب چنانچه بیت بالا موضع است واز ان جفت که اشارت بگیسوی خمیده وو تا باشد رونق

وخوبی داده اند به تخت بادشاهان است چون این طایفه علیه با آن گیسوے مبارک که علامت شرافت و بزرگی است بر تخت سلاطین پاےے سینست سمات میگذارند رونق و غرت تخت افزوده میگردد ۱۲ شرح

۱۱۵ عرض بالکسر ناموس وانچه نگاهداشته شود از عیب و عار از خود واز پدران و خویشان وانچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف ۱۲ منتخب ۱۱۵ پیوندالی و دین الخ یعنی بیخ شجره نسب ایشان در نظافت و نزاهت واصالت و شرافت بشاخ گیسوهای ایشان که دلالت بر پاکی بیخ دارد و جهت قوت دین متین پیوند پذیرفته اے چنانکه گیسوے مبارک معطر و خوشبو دارند همچنان بیخ شجره نسب مطهر و ذی اصل است و دین بیخ و شاخ تمکین ازان بیخ و شاخ که عبارت از شجره وگیسوست یافته و قوت پذیرفته ۱۲ شرح **تتمه حاشیه صفحه ۱۱۱**

ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون ۵ وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین ۵ قالوا یا موسی انا لن ندخلها

ابدا ما داموا فیها فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ۵ قال رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق

بیننا وبین القوم الفاسقین ۵ قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض ۵ فلا تاس علی القوم الفاسقین انتهی ۱۲ **تتمه حاشیه صفحه ۱۲۱** و چون یکی ازین کواکب که در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع هفت کواکب اسقاط کنیم چهار بماند پس رباعیات سی و پنج بود اما سداسی بتجدد یکیک ممکن بود و آن هفت بود و سباعی یکی بیش نتواند بود و مجموع که ضعف بیست و یک و ضعف سی و پنج بود یا شش یا هفت و یکی صد و بیست بود پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و هرچه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن بیشتر و درازتر بود بجدے که گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمر با دیگر کواکب ثنائے که در هر ماه واقع شود تاثیر او اندک بود انتهی ۱۲ **۱۱۵** او زعم کسی کاین الخ قال النبی صلی الله علیه وسلم کذب المنجمون ورب الکعبة یعنی پسر عم من هرچند در علوم حکمیه ماهر و داناست اما بر علم ابطالیه عمل میکند و بر کذب ایشان حدیث نبوے را شاهد قوی میداند ۱۲ شرح **۱۱۵** در جمله الی گر نقل الخ یعنی انچه نو قدمان راه حکمت از خسمت زمین و حوادث فلکی اظهار نموده اند همه کذب و خبط بطالان دارد از آنکه قیام جهان و قوام عالم از برکت تست و اجتماع اجزاے زمین از انست که مسکن تست واگر معاذ الله دین تودهٔ خاک ذات تو نباشد مفاصل خاک از هم بگسلد ۱۲ شرح **تتمه حاشیه صفحه ۱۲۳** **۱۱۵** و خورشیدانه میان بر آمده شرح گویم در بیت اول آخر و حرف نون مفتوح الاول هستند نه مضموم چنانکه بخاطر شارح علیه الرحمه رسیده اول ظاهر دوم شگوفه یا شگوفه سفید و طلع شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و جائے که آفتاب از انجا

برآید کما فی المنتخب و معنی این دو بیت از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل دمیدن صبح و برآمدن آفتاب
آنست که در آن روز که زمانه بحرکت درآمد آرد از ازل عبارت از همانست شگوفه نخستین پوست آن شاخ
خرما دریده بصورت غنچه سپید برآمد و این صبح که هست بادبان دریده اوست و خورشید روشن بجای
طلع از میان او سر برآورده و حاصل آنست که صبح و آفتاب که مبدء ظهور لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا
اینها اند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نو و نور تجنیس زاید ست ۱۲ ص۹ زته بالضم
تشدید قاف داروی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند ۱۲ منتخب ص۱۵ و آن دم الخ اشارت بدم حضرت
عیسی است که بآن احیای موتی میکرد و اسے همان تاثیر از نخلستان او هم بظهور می آید ۱۲ شرح تتمه
حاشیه صفحه ۱۳۹ س۱۵ وجود آن طیبه بآن ورود رج رسالت آبستن شد اول کسیکه از حمل آگاه
گردید پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف پرسید که هرگز هیچ نسمهٔ زندگی بی پدر بوجود آمده است مریم
جواب داد که بی مادر هم چرا آدم و حوا بی پدر داشته و تنها در یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا
بحقیقت حال مطلع گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة
ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام از بیت المقدس
بیرون رفته بعد از سطح دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بنخلی نموده بنشست و حضرت عیسی
علیه السلام متولد شد از زمین مقدسش چشمه آب ظاهر گشت و آن نخل خرما را برآورد و جبرئیل مریم را گفت از این
رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن مریم پرسید که اگر کسی از من سوال کند
که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی که از عیسی پرسند من نذر کرده ام
که سخن نگنم چون بنی اسرائیل خبر یافتند به تعجیل بشتافتند و او را در پای درخت خرما با عیسی دیده بخشونت
گفتند که این ولد از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمود و ایشان از غایت اضطراب بر زبان آوردند
که با ما مسخر میکنی آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا
وجعلنی مبارکا و چون امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۲ شرح
تتمه حاشیه صفحه ۱۶۷ س۱۳ و بمکان نمود رسید ۱۲ شرح ص۵ جمع الخ این نیز معجزه آن
شفیع المذنبین ست و آن اینست که روزی لشکر از غایت حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ
جا آب بهم نمی رسید چنانچه اکثر مردم قریب بهلاکت رسیدند آن دریای مواج نبوت قدحی

طلب فرمود هردو دست مبارک دران قدح گذاشت و چشمه آب از هردو دست آنحضرت
جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات ازان آب سیراب گردیدند ۱۲ اشرح
۱۵ هنگام هجو و الخ این بیت نیز مبین معجزهٔ آن شاهنشاه اقلیم دین است و آن چنانست
که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوے صادقی ماه را
دو نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را دو نیمه کنم ایمان مے آرید گفتند آری و آن روز
شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود دو نیمه
شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا میکرد و
نام یک یک می برد که اے فلان ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کرده پس
گفتند از مسافران اطراف بپرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است ازین سبب از
هر مسافر که پرسیدند خبر داد که من نیز چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ اشرح قصائد

ف

CALL No. ۸۹۱۶۵۵۱ / خ ۱۱ ت ACC. No. ۷۱۶۳

AUTHOR

TITLE تحفۃ الواقفین

ف

خ ۱۱ ت ۸۹۱۶۵۵۱

۷۱۶۳

تحفۃ الواقفین

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.